کنایه از دنیاست و سفید مهره استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت
آنست که در بنگاه آخر الزمان و فنا نمانده است پس ای حکیم هوشیار زود
پرده عزلت ساخته کن و در وی بنشین که السلامة فی الوحدة و سفید مهره وحدة
در گوشه دل بدم ای دل را از وحدة خبر برسان و آگاه بکن و از دنیا که بندیخانه
وحشت است بیک بار جان برخیز یعنی بجان و دل ترک دنیا گیر و سوی حق متوجه شود
بدانکه سفید مهره و گوشه و سیاه خانه و پای استعاره تخیلی است والله اعلم

هم با عدم پیاده فرو کن بهشت نطع ۞ هم زین قدم سوار برون کن بهفت خوان ۞

عدم نیستی بهشت نطع کنایه از هشت بهشت است و نطع بساط چرمین را گویند زی
سوی عدم قدیمی و از هفت خوان نام راه روئین دز نام قلعه است و در و هفت
عقبه مشکل و دشوار اند و دران راه اسفندیار رفته بود و روئین دز را نهب و خراب
کرده و آن را هفت خوان از آن گویند که در هر منزلی که اسفندیار رفته بود
خوان شکرانه در مجلس کشیده بود و اینجا از هفت خوان هفت آسمان مراد است
پیاده کنایه از قالب است و سوار کنایه از روح است و معنی بیت آنست
که اول نفس خود را بمجاهده و ریاضت مرتاض گردان و بر مقتضای موتوا قبل
ان تموتوا اینست کن و در بهشت بهشت برسان و روح خود را به راه آسمانها در

سوی حضرة ازلی بیرون کش تا بمقصد رسی یعنی چون خود را بعد و م سازی هم
در بهشت در آری و هم تقرب مولی رسی و مشاهده حاصل کنی و بدانکه پیاده و سوار
و نطع و هفت و هشت تناسب الفاظ ست ❁ و هر سفید دست کاسه سیه آب ضعیف
منکر نخوتش زبانی این ترشش مهربان ❁ و هر روزگار سفید دست توانگر و مالدار
سیه کاسه بخیل و ممسک که در خانه او طعام کمتر پزند صعب سخت میزبان صاحب
مهمانی و معنی بیت آنست که اگرچه روزگار توانگرست ولیکن سخت ممسک و
بخیلست تو در چاپلوسی و شیرین زبانی و نظر مکن و فریفته مشو زیرا که میزبان
ترش روی و زشت خوی ست و ترا از وی بهره طعام نخواهد شد یعنی ترا از
روزگار بخیل سود نبود بگذارش ❁ اول پاره شیربها عروس فقر ❁ وانکه
بر قباله اقبال رایگان ❁ خاتون وار ملک فریدونش خوان که نیست ❁ کاوین
این عروس کم از ارز کاویان شیربها دست بیمان که از طرف داماد عروس را
وقت نکاح دهد چنانکه خواجه نظامی راست بیت دختر این مرغ بدانم نغز داد
شیربها خواهد از و باز داد ❁ قباله خط دین و خط مهر اقبال پیش آمدن دولت
و سعادة خاتون عروس وار ملک شهری که تختگاه پادشاهان باشد کاوین عروس
کاویان علم نیزه که کاوه آهنگر بالای فریدون از پاره چرم که وقت کار آهنگری بر ساق نهادی

بر سپاه قهار خود بیحد ساخته بود بقوة آن همه لشکری و شهری برا وجمع کرده
بر فریدون برده بود و تا فریدون بدان قوة بر ضحاک زد و ضحاک را بجان کشت
و ملک او گرفت و آن علم درفش کاویانی نیز گفتندی و از زرها و از نقش کالا را نیز
گویند و معنی بیت آنست که فقر حقیقی عروس زیباست اگر تو او را میخواهی که در نکاح خود
آری اول شیر بها را او بیار یعنی اول ترک دنیا گیر و هرچه داری لله فی الله صرف کن
که شیر بهار عروس فقر همین است و چون شیر بها داده باشی خط اقبال رایگان ببرای
نعمت و دولة آخروی بستان و آن عروس فقر خاتون اتحگاه فریدون بجوان
زیرا که مهر او کم از بها درفش کاویانی نیست که مایه سلطنت فریدون ست
اسکندر و تنعم و ملک دو روزه عمر ◦ خضر و تیمار مفلسی و عمر جاودان ◦ تنعم در نعمت
و ناز بودن دو روزه عمر اگر باد دست وگر دو و چنانکه بگذرانی بگذرد زود و دثار
جامه درونی جاودانی همیشه و معنی بیت آنست که سکندر با آن نعمت سلطنت عمر اندک
یافت پس معلوم شد که بقا و جاودانی در افلاکست و در فقر حقیقی نه در سلطنت
و دولت ◦ بی طمع و طمع بر آور چو کرم پیله ◦ چون کرم پیله سرچه در سر دهان
بر آوردن تا آخر رسانیدن کرم پیله کرمی ست که بر درخت مسکن دارد اما
از برگ و گل و میوه و هیچ نخورد کرم پیله کرم ابریشم و آن بر درخت توت ماند و بر کهار

توت بخورد آخر الامر قی کند ابریشم برخود بپیچد و آن وبال وی شود چنانکه خواجه نظامی
راست بیت چو پیله ز برگ کسان خورد ساز همه تن شد انگشت وقت
گداز سر در سر دهان کردن عبارة از سر دادن و هلاک شدن است بسبب
غذا از خورش و معنی بیت آنست که ای فلان همچو کرم پیله در قناعة و خرسندی
عمر خود را بتمام رسان و طمع را منقطع گردان و همچو کرم پیله بسبب غذا و خورش
سر خود را بباد مده و خود را هلاک مکن آن شاهد لعمرک و شاکر فاستقم
مخصوص قم فانذر و مقصود کن فکان این بیت در نعت حضرة رسالة علیه السلام
است یعنی پیغامبر شاهد لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون است ای حبیبی است
خوبروی که حقتعالی سوگند بعمر او یاد کرده است و نیز شاکر و آیة فاستقم کما امرت
است و معنی بیت آنست که مستقیم باش ای محمد چنانکه امر کرده شد و آیة قم فانذر
نیز خاص در شان وست یعنی محمد برخیز و بترسان کافران را و مقصود آیة اذا
قضی امرا فانما یقول له کن فیکون نیز اوست یعنی مقصود کل
آفرینش ذات محمد علیه السلام و آیات مذکور در شان اوست که با چهار
پیر زبان کرده در دهن که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان چهار پیر عبارة
از چهار یار پیغامبر علیه السلام است و آن امیر المومنین ابوبکر صدیق و عمر خطاب

عمر خطاب و عثمان ابن عفان و علی مرتضی رضی الله علیهم اجمعین و دو طفل کنایه از امیر المومنین
حسن و حسین رضی الله عنهماست و این بیت هر دو بر قصه موقوفست و قصه مصراع
اول آنست که روزی پیغامبر علیه السلام با هر چهار یاران تشنگی سخت غلبه کرد پیغامبر
علیه السلام چون حال یاران بسبب تشنگی و بی آبی چنان معاینه کرد سر زبان مبارک خود
در دهن هر یک کرد در حال تشنگی یاران فرو نشست و قصه مصراع دوم آنست که
امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما پیش پیغامبر علیه السلام بازی میکردند بعده پیغامبر علیه السلام
گفتند که در دهن خود رشته ریسمان بجای لگام بکنید و ما را بر پشت خود سوار کنید پیغامبر
علیه السلام از جهة طیب خاطر ایشان همچنان کردند از آنکه کمال مهر و شفقه بر ایشان
آرزانی میداشتند و گفتند خیر الجمال جملکما و معنی بیت آنست که پیغامبر علیه السلام گاهی در حالة
تشنگی زبان مبارک در دهن چهار یار کرد تا تشنگی ایشان فرو نشست و گاهی برای نگاهداشت
خاطر دو نبیه رشته ریسمان در دهن کرد و خود را بر طریق مرکب ایشان ساخت
بر بام سدره تا در ادنی فکنده رخت ٭ روح القدس دلیلش و معراج نردبان ٭
سدره درختیست مانند درخت کنار که مقام جبرئیل علیه السلام ست ادنی اشارتست
بر قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی رخت افکندن عبارة از
فرود آمدن ست در منزلگاه رفیع القدس جبرئیل علیه السلام دلیل راهنمای معراج نردبان

و ضمیر نشین بر پیغامبر عاید ست و معنی بیت آنست که پیغامبر علیه السلام در شب معراج بالا ر
سدرة المنتهی تا بمحل رسید که میان او و حضرة عزة جل و جلاله فاصله دو کمان یا کم از آن
ماند کما فی قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی و جبرئیل علیه السلام در آن حال راه
بری کرد و معراج نردبان شد تا بدان نردبان بر بام سدرة المنتهی رسید و از آنجا
بقرب حق پیوست و بانواع مخصوص شد ولله الوعظ والتجرید عروس عافیت آنگه قبول
کرد مرا که عمر بمهرش نهادم شیر بها عافیت تندرستی و سلامتی شیر بها دست
پیمان که از طرف داماد به پدر عروس را وقت کار خیر نقد دهند و عروس عافیت
اضافه بیانیه ست و معنی بیت آنست که عافیت عروسی ست که مرا بدامادی آنگاه
قبول کرد که اول عمر آن گران بها بر سبیل دست پیمان بدو دادم یعنی اول خود را
بر حکم موتوا قبل ان تموتوا در باختم و معدوم ساختم ای یاد کلی ترک دنیا دادم
و بر مقتضای السلامة فی الوحدة تنهایی و تجرید و تفرید اختیار کردم آنگاه از تعرض
آفات سلامت ماندم و زنده ابد شدم و از نکبات حادثات زمانه فارغ گشتم
چو گشت عافیتی خوشه در گلو آرد . چو خوشه باز بریدم گلوی کام هوا
عافیت تندرستی و سلامت خوشه در گلو آوردن عبارة از موجود شدن خوشه
غله در برگ آخرین ست که بعد از چند روز بیرون آید و کام مراد و مقصود را گویند

قصود را گویند و گشت عافیتی استعاره ست و اضافه بیانیه ست و معنی بیت آنست
چون زراعت سلامتی خوشه در گلوی آورد ای قریب آمد که ظاهر گردد من گلوی مرا
و هوا ار نفسانی را همچو خوشه گشت رسیده بریدم یعنی دیدم که عافیه قریب رسیده من
رص و هوای نفسانی را از خود با جبر و معدوم گردانیدم از انکه بودن هوا و حرص عافیه
ست و هر خروس کنگرهٔ عقل بر بکوفت چو دید که در شب امل من سپیده شد پیدا
روس کنگرهٔ عقل کنایه از روح انسانی ست و تواند بود که ازین خروس عشق
راد باشد و بر کوفتن عبارة ارشاد شدن ست و امل امید وار سپیده روشن
سپیدی صبح مراد ست خروس شب و سپیده استعاره ست و معنی بیت
نست که چون خروس کنگره عقل دید که در شب امل من ای در امید دنیاوی من
سپیده شد ای اثر امل نماند از غایه شادی بر بکوفت و خوش شد و بانگ کرد و سپیده تر
بیت آنست که چون در من امید دنیاوی بدید دل بغایه شاد شد و دانست که اکنون
قصود بر آید و بدانکه عادة خروس ست که چون صبح دمد هر دو باز و بر هم زند
و بانگ کند و امل را بشب از ان نسبت کرده ست که آمال مرادت دنیاوی
تیره و تاریک اند و از سپیده صفای دل و روشنی باطن مراد ست که زایل کننده
آمال دنیاوی ست و از خروس کنگرهٔ عقل آن خروس سفید نیز مراد ست

که بالا دعرش ست و خروسان وقت صبح بر متابعت او بانگ کنند و عقل عرش را کویند
مرا طبیب دل اندرز کونه کردست که زین سواد بترس از حوادث سودا
اندرز نصیحت سواد کرد اگر د شهر و سیاهی و اینجا عبارة از دنیاست سودا علتی
که از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث کردد و هوس و خیال فاسد و دیوانگی و عشق
خلل دماغ را نیز کویند و طبیب دل استعاره ست و اضافه بیانیه ست و معنی
بیت آنست که دل من طبیب حاذق ست مرا نصیحتی بدین کونه کرده ست که ای
فلان در دنیا از حصوله حادث شدن علة سودا بترس یعنی هوا و هوس و خیال
محال را در خاطر نظر خود جا مده تلخ و ترش ضاده بخوان کیتی بر که بیشتر
نوری از بیشتر خوری حلوا بدانکه لفظ در مصراع اول ست مقدرست بر خوان
کیتی و یا زایده که لفظ خوانست برای و لادلة ست نامعلوم تر کرشود که لفظ بر بجا
با مقدرست تا تقدیر کلام چنین باشد که تلخ و ترش ضاده بر خوان کیتی و این
کلی قاعده ست که چون لفظ برو در از محل خود افتد و بجای دیگر در بیت با زایده بیارند
و چون آنرا تقدیر کنند با حذف نمود و بدانکه علة سودا از حراون تلخ و ترشی بکاهد و
نقصان شود و از خوردن حلوا بیفزاید و معنی بیت آنست که مرا طبیب دل این
نصیحت مزه کرده ست که ای فلان بر خوانچه دنیا به تلخ و ترشی راضی شو که دافع

که دافع سوداست زیرا که اگر حلوا از باده خوری علت سودا غلبه کند و سزاوار رگ زدن
نشوی از آنکه سودا از خون فاسده و اخلاط سوخته حادث گردد و خون فاسد و خلط
سوخته از جریعه حلوا از باده گردد و از حلوا ترشی و تلخی نقصان شود و مقصود بیت
آنست که ای فلان در دنیا تحمل شداید کنی و بر حوادث روزگار راضی باشی و رنج
و محنت کش که سود تو درین چیزهاست در لهو و طرب و شغل و عمل دنیاوی مشغول مباش
که درین چیزها مضرتست ۞ اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد ۞ زبون چهار
زبانی مکن دو حور لقا ۞ که پوست پاره آمد هلاک آن دولت ۞ که مغزی کنها اژ
دها باز دها ۞ اسیر گرفتار زبون عاجز و گرفتار زبانی موکل دوزخ چهار زبانی کنایه
از چار طبع است و دو حور لقا کنایت از جان و خرد است پوست پاره کنایه
از علم فریدون است که کاوه آهنگر از قطع چرم ساخته بود که وقت آهنگری در پیش ساق
خود بستی و بقوت آن علم خلق را اغوا کرده کاوه فریدون فیروزی و فریدون بدان
قوت ضحاک را کشت و ملک او گرفت اژدها ازدها و اینجا کنایه از ماران نفسی است
و معنی بیت آنست که جان و خرد را که دو حور لقا اند در حسن و جمال اند بدست
چار طبع مخالف که چهار زبانیه دوزخ می مانند گرفتار و عاجز مگردان و طبایع
مسخر کرده مدان زیرا که پاره چرم که کاوه آهنگر بر نیزه آویخته و علم خود ساخته

و بدان علم خلق را اعزا کرده بفریدون پیوسته بود و آن پاره چرم سبب هلاک
آن دولت ضحاک شد که هر روز مغز دو سر آدمی بماران خورانیدی و قصه ضحاک
و فریدون چنانست که ضحاک ماران پادشاهی بزرگ بود و بر هر دو کتف
او به بوسه دادن دیو دو مار رسته بودند و هر روز مغز سر دو آدمی وظیفه آن
ماران بود و آن پادشاه هزار سال عمر یافته بود تا روزی پسر کاوه آهنگر را
گرفتند تا مغز سر او بماران دهند چون این بکاوه رسید در حال پیش ضحاک رفت
و فریاد کرد و ضحاک پسر او را رها کرد کاوه برسید و از خانه پادشاه بیرون آمد
و پاره چرم که وقت شغل آهنگری بر ساق خود میگرفت و می پیچیدی بر نیزه
آویخت و علم نیزه ساخت گفت این درفش کاویانی علم فریدون است
هر که بفریدون پیوندد از ظلم ضحاک ایمن گردد و بدین سخن همه شهری و لشکری
بفریفت تا همه خلق جمع کرده بر فریدون برد و فریدون جوانی بود که منجمان
پیش از تولد او حکم کرده بودند که مردی بدین حلیه فریدون بن ابتین نام
مر ضحاک را خواهد کشت بر حکم این قول کاوه بفریدون پیوست و او را تحریص
کرد تا جمعیت کرده فریدون بر ضحاک زد و ملک او گرفت و مقصود بیت
آنست که طبایع را مسخر کرده ندانند و جان و خرد را بدست طبایع اسیر شدن

طبایع اسیر شدن نمیهند زیراکه زبان دارد چنانکه آن پاره چرم محقر که کاوه ازان
علم ساخت دولت ضحاک زبان دانست و هلاک کرد مساز عیش که نام
مردم است طبع جهان مخور کرفش که پر کژدم است دیو سرا کرفش دارویی است
که آنرا انجود کویند چون کژدم کزیده را بخورانند حالی بمیرد چنانکه خواجه نظامی
راست بیت زهر است بقهر نفس دادن کژدم زده را کرفش دادن بدبوم
زمین نارانده را کویند و معنی بیت آنست که در جهان عیش و عشرت و خوشی
مکن ازانکه در طبایع جهان مروت و مردمی نیست و کرفش مخور ازانکه زمین و سرا
پر از کژدم است یعنی چون کرفش خوری و کژدم بگزد هلاک شوی یعنی چنانکه کرفش
خورنده را نیش کژدم مهلک است همچنان عیش سازنده را طبع جهان مهلک است
پس ترک اولی صلاح کار خود ازینجا زبی زبانی ساز که بی زبانی رفع زبانی
ست اینجا صلاح نیکی و قابلیت زبانی کلان دوزخ و از بی زبانی خاموشی است
غیبت و دروغ مراد است و اینجا اشارت است بر عقبی و معنی بیت آنست که در
جهان صلاح کار خود از خاموشی بساز که من سکت سلم و من سلم نجا زیراکه خاموشی
دافع موکلان دوزخ است یعنی خاموشی در دار الآخرة از دوزخ خلاص دهنده است
و نشان رستگاری ست در عقبی و بدانکه زبانی و زبانیه جنس است و مشن خزینه

دم سخن مجاهن مرخت بان ؛ دلش خلیفه کتاب معلم آسمان ؛ کشای مجاهن ارواح
آراینده و مجاهن ارواح حق تعالی که آدم علیه السلام را جمله اسما اموخت کما فی
قوله تعالی وعلّم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الآیة وبدانکه این بیت
در نعت پیغامبر علیه السلام ست و ضمیر شین بر مصطفی عاید ست و درین شرح
مسطور نشده ست و معنی بیت آنست که سخن پیغامبر علیه السلام نکته خزینه کشای
ای بیان کننده آیات نبات کلام الله ست و حل کننده رموز مشکلات و ترجمان
وحی ست و دل پیغامبر علیه السلام خلیفه مکتب حقتعالی ست یعنی حقتعالی
دل پیغامبر را تعلیم اسما و لغات اشیا کرده ست چنانکه آدم علیه السلام را خدا تعالی
تعلیم کرده بود ؛ هزار فصل ربیعش جنیبه دار جمال ؛ هزار فصل ربیعش خریطه دار
سخا ؛ ربیع فصل بهار و فصل ربیع نام وزیر نعمان بن منذر ست و بعضی گویند
نام وزیر هارون رشید ست و او یگانه جوانمرد و روشن رای بود چنانکه جبلی راست
بیت ای چو فصل ربیع خلق تو خوش ؛ وی همه فرزان ز فصل ربیع ؛ جنیبه
اسب بازین مستعد که برای صاحب برند جنیبه دار غلام و چاکر که اسپ جنیبه
دنبال صاحب خود برد خریطه دار دفتردار و بدانکه ذکر خریطه ازان کرد
که در ملک بالا رسم ست که دفتر حساب در خریطه نگاه دارند و ضمیر شین بر مصطفی

بر مصطفی رایج ست و معنی بیت آنست که فصل بهاریان رواج و رونق و زینت دارد
جنیبه دار پیغامبر علیه السلام ست ای غلام و چاکر مطیع جمال ست و فصل
ربیع با این سخاوة که داشت خریطه واری دفتردار حساب سخاوة اوست
و حاصل بیت آنست که فصل بهار با وجود چندان جمال و زینت از غایت شرم پیش
جمال کمال علیه السلام غلامی و چاکری میکرد و فصل ربیع که وزیر نعمان بود
با وجود چندان سخاوة و جوانمردی از غایت خجالت دفتردار پیغامبر علیه السلام بود یعنی دفتری
که در واعطای پیغامبر علیه السلام مسطور ست خریطه آن فصل ربیع نگاه میداشت
یعنی در هر دو فصل و فصل ربیع از غایت خجالت و شرمندگی پیغامبر علیه السلام غلامی کردند
مرا ز آفت مشتی زیاد بار زنان * که بر زنان زن زید گشته اند گواه * مشتی چندی
زیا نام مردی ست که زن زید را که زینب نام داشت بدروغ با پیغامبر علیه السلام
بزنا متهم کرده بود و برین تهمة گواهی میداد و از مشتی زیاد معاندان امام خاقانی مراد داشت
که دایم جرمی ورزیدند و در ایذا او جد و جهد میکردند و سخنان امام خاقانی را میدزدیدند
و در اشعار خود ضم میکردند و میگفتند که این خاصه ما است * زید نام مردیست که لفظ پیغامبر
علیه السلام به پسری قبول کرد و متبنا ساخته بود و زن او را پیغامبر علیه السلام در نکاح
خود آورده بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی بطریق عجز و درماندگی با حق التماس میکند

که آلهی مرا از آفت مضرة چندی معاندان مودی که بهجو زباد اند که بزن زید بزنا گواهی
دروغ داده بود خلاصی و نجاة ده یعنی مرا از ایزاء حاسدان و دشمنان نگاه دارد
خلاص ده سخنم را ز غارة گر هی :: که مولعند بنقش زباد قلب ربا :: گره مختصر کرده است مولع
حریص و شیفته نقش ربا عبارة از ربا و زنا ست و قلب ربا این یعنی کیر زیرا که چون ربا را
مقلوب کنند این شود و ربا در اصل آنست که عبارتی و کاری برای نمایش خلق کنند
و معنی بیت آنست که آلهی سخنان مرا از غارت کردن و دزدیدن آن گروه
خلاص ده که بر نقش ربا ای بر رباخواری و زنا حریص و شیفته اند و بر قلب ربا ای
برایر مولع و واله اند ای مفعول اند و اهل زنا اند از آنکه ایشان سخنان مرا می دزدند
و بغارة می برند و آنرا سخنها خیالات شعری فراهم می آرند و پیش ملوک می برند
و میگویند که این خیالات خاصه ما اند و این شعر خاص انشاء ما ست و الله اعلم بالصواب
وله فی الفقر والقناعة سر بر فقر ترا سر کند بتاج رضا تو سر بجیب هوس در کشیده
اینست خطا :: سر بر یعنی رضا خشنودی و نزدیک صدفه رضا اختیار مراد
حق بر مراد نفس است و اینجا همین معنی مراد ست جیب گریبان ست بمعنی زهی
و عجب است و لفظ سر بر مستعار ست و سر بر فقر اضافه بیانیه ست و فاعل ست
و ترا سر کشند بمعنی سر ترا کشیده است یا اضافه از آنکه از جهة ضرورة شعر لفظ ترا

نقط ترا بر سر مقدم داشته است و خطاب عام راست و معنی بیت آنست که
تخت فقر حقیقی آنچنانست که سر ترا بتاج رضا کشند ای اگر فقر را تخت خود سازی
و در و استقامت کیری تاج رضاء حق تعالی بر سر تو نهند و ترا پادشاه ملک درویشی گرداند
و این عجب غلطی و خطائیست که تو سر خود را در گریبان هوا و هوس دنیا کشیده
ای در هوای نفسانی و هوس اینجهان مستغرق شده و تاج رضاء حق تعالی بر سر خود
نمی نهی و بر تخت فقر نمی نشینی ❊ بیت ❊ یتیم وار درین نیم ضایع است دلت ❊ برو یتیم
نوازی بورز چون عنقا ❊ یتیم بی پدر کاروان سرا و اینجا کنایه از دنیاست
و ورزیدن آن حاصل کرده و عمل کردن عنقا سیمرغ و معنی بیت آنست که درین جهان
که بکاروان سرای ماند طفل بی پدر بیکار است اگر بتوانی یتیم نوازی کن ای دل
خود را که به یتیم می ماند بتزکیه و تصفیه بنواز و بپرورش او کن چنانکه سیمرغ دستان زال را
در حالت طفلی نواخته و پرورده بود و آن قصه چنانست که چون دستان زال با تنی
سیاه و روی و موی و ابروی سفید زاده خبر تولد او بر سام نریمان که پدر او بود رسانیدند
سام در خشم شد و فرمود تا زال را در کناره دریا انداختند چنانکه در شاهنامه گفته
بیت ❊ تنش تیره و روی و مویش سفید ❊ چو دیدش دل سام شد نا امید
بفرمود تا پیش دریا برند ❊ و را مرغ و ماهی همی بشکرند ❊ قضا را سیمرغ و بچگان او

از طفل را زنده دیدند مروة تقاضا نکرد که او را طعمه سازند بضرورة او را بپرورد
چون مقدار نه ساله شد روزی بهنرم کشتی زال را بر درخت دید و این خبر بسام
رسانید و او را از آنجا بیاورد و بپرورد در ستم و شغاد از و متولد شدند
بر آستانهٔ وحدت سقیم خوشتر دل * به پالکان و جنت عقیم به حورا * وحدة نزدیک
صوفیه عبارة از ذات با صفات حق ست و آن جامع ست از وحدیته و وحدانیة
اما درین محل از وحدت یگانگی حقتعالی مراد ست سقیم بیمار و پالکانه دریچه و معنی بیت
آنست که بر در وحدة دل مردم بیمار بهتر چنانکه در دریچه بهشت حور نازاینده بهتر ست
یعنی چنانکه دل عاشق در طلب معشوق بیمار و منکر ست همچنان دل سالک مجذوب
در طلب مولی بیمار و منکر ست و آن بهتر ست و بدانکه آستانهٔ وحدت استعاره ست
و مصراع دوم نظیر مصراع اول ست * مقامری صفتی کن که نقش قمار * دو یک شمار
و اگرچه دو شش بود دغا را * مقامر قمار باز که نزدیک ده باز و دغا را انگار نقش
کعبتین که وقت باختن نرد بر آید و معنی بیت آنست که صفت مقامری طلب کن که اگرچه نقش
هر دو کعبتین دو شش آید ای دوازده عدد بر آید باشند برای مقصود خود دو
یک شمار یعنی شش شش عدد و نقش کعبتین که اعلی عدد ست یک شمار دای در وحدة
ترک کثرة گیر و در تش وجود حق همه را معدوم پندار چنانکه گفته اند بیت گر همه او ست

بکار آبی و دین و دل و دلبر و جان جانان ❊ گر همه اوست هر چه هست یقین
کار آب عبارة ❊ که کار آب شما بر دا آب کار شما ❊ و دین با دل و تن است کویان
از شراب خوردن و آب کار رونق و رواج کار را کویند و معنی بیت آنست
که تو در خوردن شراب مشغول هستی و دین و اسلام بدل و تن تو میکوید که شراب
خواری شما رواج و رونق کارها ر دنیا وی و دینی شما می برد و شما را رسوا
و بی آب میکنید بسبب شراب خواری و بعضی مشایخ گفته اند که چون مردم پیاله شراب
به نیت خوردن بدست میگیرد ایمان از وجدا میشود ❊ ز چار ارکان بگرد
پنج ارکان جو ❊ که هست قایم این پنج نوبت لا ❊ چهار ارکان چهار
طبایع پنج ارکان پنج نماز و پنج بنا اسلام نیز باشد و آن کلمه و نماز و روزه
و زکوة و حج است می قاید و قوه کشش و عصا کش محجوب پنج نوبة لا عبارة از کلمه توحید است
و پنج نوبة زدن در اصل عبارة از دبدبه و کوکبه با دشاهی است و معنی بیت
آنست که از چهار طبع مستظهر نفس اماره اند روی بگردان و طبایع اربعه
بگذار و در پنج نماز مشغول باش و با پنج بنا اسلام را بکار بند زیرا که عصا کش
و رهبر این پنج ارکان آن پنج نوبة لا یعنی کلمه توحید است که پنج وقت میکوید
یعنی دبدبه و کوکبه کلمه توحید چنان بلند است که پنج نماز را رهبری میکنند یعنی

اول کلمه است بعده نماز کما قال النبی علیه السلام علی خمسة اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له و اقام الصلواة و ایتاء الزکواة و صوم شهر رمضان و حج

البیت من استطاع الیه سبیلا ✻ ز نه خراس برون شو نگوی هشت صفات

که هست حاصل این هشت بهشت باغ صفات ✻ نه خراس کنایه از نه فلک است هشت صفات

یعنی صفات الله و آن سمع و بصر و کلام و قدرة و حیوة و علم و ادراک است هشت باغ

عبارة از هشت بهشت است و معنی بیت آنست که ای فلان از نه فلک بیرون شو و طالب هشت

صفات الله باش از آنجهة که حاصل هشت صفات الله مذکور هشت بهشت است یعنی اگر ترک دنیا

کبری و صفات الله را ادراک کنی بواسطه آن هشت بهشت حاصل کنی ✻ بیک شهادة

سربسته همچو احمد باش ✻ که پای مرد سرآن اوست در سرای جزا ✻ از شهادة کلمه

شهادة مراد است سربسته پوشیده پای مرد شفاعة کننده و آنکه کسی را از کسی منت و

شفاعة در خواهد و گناه او عفو کناند و بر ماند سران بزرگان سرای جزا روز آنجهان و قیامت

و معنی بیت آنست که ای فلان یک کلمه شهادة بصدق دل پوشیده بگوی و مراد

احمد باش ای سزاوار شفاعة محمد علیه السلام شو تا او شفاعة تو بروز قیامت بکند زیراک

روز قیامت شفاعة شفیع انبیا و اولیا و اصحابه است ✻ وله فی الغزل ✻ ضمان دار سلامت

شد دل من ✻ چو دار الملک عزلت یافت مسکن ✻ ضمان دار منافی و بفتار دار الملک شهری

شهری که تختگاه سلاطین باشد عزلة گوشه کبری و معنی بیت آنست که چون دل من در
شهر عزلة مسکن یافت ضمان سلامتی من شد یعنی چون بر مقتضای السلامة فی الوحدة
از علایق دنیا مجرد شدم و در کنج عبادة بنشستم و در عزلة استقامة گرفتم دل من ضمان
سلامتی من شد از آنکه سلامتی در عزلة است مرا یک گوش ماهی بس کند جای ، دهان
مار چون سازم نشیمن ، گوش ماهی صدف دهان مار کنایة از دنیاست نشیمن نشستگاه
و آشیانه و معنی بیت آنست که مراد گوشه عزلت بمقدار یک صدف زمین بس بود و آنچه
زیاده از آنست بدهان مار می ماند در چگونه نشستگاه و مسکن خود سازم که مهلکست یعنی سلامتی
من در عزلة است و بدانکه بر پشت ماهی ست وگرداگرد و در زمین ماری بزرگ پیچیده است
و نیز قطره باران نیسان چون در صدف عزلت گوهری قیمتی شوم و در خارج گوشه
عزلت که بدهان مار ماند زهر شوم ای هلاک شوم پس عزلة بهتر ، زبان مار چه یعنی
سر کلک ، گزنده شد مهرۀ حکمت مبین ، کشد چون مور گزدم دلان خیل ، که خیل
مور گزدم راست دشمن ، مهرۀ حکمت عبارة از نسخهای حکمتست و مهره لازمه مارست
و آن دافع زهرهاست مبین پیدا شده گزدم دلان کنایة از مردمان موذی و کوردل
ست خیل لشکر و اینجا حروف کلمات مرادست که قلم من نویسد و بدانکه مهرۀ
حکمة اضافة بیانیه است و لفظ مهره مستعاره است و معنی بیت آنست که سر قلم من

من بزبان مار مي ماند اي دو شق و مهره حكمة ازو پيدا آمده بر كزدم ولان اي بدمهان

موذي و كور دل معاندان من اند همچو موران جمعيت حروف و الفاظ ميكنند تا ايشان

را هلاك كنند چنانكه مورچكان جمع ميشوند و كزدم را در حالة غفلة ميگيرند و هلاك ميكنند

وحاصل هر دو بيت آنست كه قلم من بمار مي ماند و مهره مار حكمة ازو پيدا شده است

و دشمنان و حاسدان موذي را بقوة حروف و كلمات هلاك ميكنند چنانكه مورچكان

كزدم را هلاك ميكنند ٭ نه بيني جز مر النظم تحقق ٭ نيابي جز مر النثري مبرهن ٭ نيارد

جز درخت هند كافور ٭ نريزد جز درخت مصر روغن ٭ مبرهن باخچه درخت هند و

درزمين هندوستان درختي ست مانند درخت موز كه آن مقدار شبنم وافنكه بر بر كهبار

او افتد كافور چو دانه شود و درخت مصر درختي ست در مصر كه آن را بلسان خوانند و ازو

روغن ميچكد و آن روغن دافع انواع علتها و زحمتها ست و آن روغن را روغن

طيلسان خوانند و دوم بيت نظير بيت اول ست و معني بيت هر دو آنست چنانكه در جز درخت هند

هيچ درختي كافور نيارد و جز درخت مصر هيچ درخت روغن طيلسان نريزد و همچنين

جز نظم من نظم كسي را از معاصران من محقق نه بيني و جز نثر من نثر كسي را مبرهن نيابي

يعني درين وقت نظم حقيقت آميز و نثر حجة انگيز من دارم و جز من كسي ندارد ٭

ضمير من امير آب حيوان ٭ زبان من شبان وادي ايمن ٭ ضمير انديشه و آن آب

آب حیوان امیر آب مهتر خضر علیه السلام شبان وادی ایمن مهتر موسی علیه السلام
ومعنی بیت آنست که ضمیر من مهتر خضر ست ای ضمیر من همچو خضر علیه السلام علم لدنی
دارد و آبحیواة نیز دارد و شعراء دیگر از و فیض میگیرند و زبان موسی کلیم الله یعنی زبان
من موسی ست که با حق تعالی متکلم میشود و در سخن معجزات موسی علیه السلام دارد که دافع
سحر ها دخصمان ست و زبان از ضمیر من فیض سخن میگیرد چنانکه موسی بر حکم فرمان از مهتر خضر
علیه السلام فیض گرفته و آن قصه مشهور ست بدانکه امیر و ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطرف است
سفال نو شود گر دو سه باشد ❊ عروس خاطرم وقت زادن ❊ عروس خاطر استعاره
و اضافه بیانیه ست و معنی بیت آنست که خاطر من زنی حامله ست چون او را وقت
زادن بچگان سخن در روزه میگیرد و برای پسر ولادت او آسمان از غایة اطاعة و فرمان برداری
نو در اسفال نو می سازد و شکل سه در سه نویسند و زیر پای حامله بنهند تا بکنند بفرمان
خدای عز و جل فرزند آسانی زاید و فلک محوف ست ازان بسفال نسبت کرده ست
ازین نور ند غافل چند اعمی ❊ ورین نطق اند منکر چند الکن ❊ ازین مشت سماعیلی ایام
وزین خوف سرائیلی برزن ❊ اعمی نابینا نطق سخن برزبان و گره زبان مشتی چند سماعیلی
گروهی اند که عمود اسب را می پرستند خوف کرده سرائیلی قومی اند نادان و احمق
برزن محله و کوچه و معنی بیت آنست که ازین نور یعنی ازین سخنان منور و روشن

که من دارم چند نابینا از ابناء جنس من غافلند و از غایت حسد و صفت انصاف نمیکنند و درین
نطق که من دارم چند کسان که لکنت زبان دارند منکر اند و از غایت جهل و نادانی سخنان فصیح
و بلیغ مرا قبول نمیکنند و ایشان چند سما علی ابن ایام و گروهی سر ابکی این محاله اند یعنی ایشان گروهی
احمق و جاهل که از حماقت کیر سراپا می بربستند ــ همه قلب و جو دنبوله عصر نعایم و ار آن
خوار دهن ــ قلب و غل و مشوش و جا بجالی بجالی نشوند و شوله نام منزلی از منازل قمرست و
یمن سه کس و بی فرمان و معنی بیت آنست که آنقوم که در ابیات بالا ذکر ایشان رفت
قلب کاره و دغل کاره و نحس تر اند از جمله موجودات و نبوله عصر اندای همچو شوله نحس و موذی اند و همچو
نعایم آتش خوار ای حرام خوار و بیفرمان و بی ضبط اند و بدانکه اشتر مرغ و آتش خوار و از
قلب و جو دو جو نیز مراد باشد یعنی ایشان دو جوار زندای قدر و قیمت ندارند ــ و فرنجک و ار
ایشان بگرفته آن دیو که سرپاییست تا پیش خود غجیون ــ فرنجک دیو که سینه مردم را در خواب فرو
گیرد و اهل آنرا اتهاره گویند خودغجیون نام دیوست که از فرنجک غالبه ست و ضمیر
شین به دیو راجع ست و معنی بیت آنست که آنقومی را که در ابیات بالا ذکر ایشان
رفته ست دیو غجیون چنان گرفته ست و دیوانه ساخته ست که از دهنهای ایشان
سخنها بر ایشان و هزیان بیرون می آید چنانکه از گرفتن فرنجک از دهن سخن بی زبان
بیرون می آید ــ نداند طبع این جانشان ز حاشا ــ نداند فهم این اهمن ز بهمن ــ حاشا جز که

جاشناخبر که وصبا داکه بهمن نام پادشاه و نام ماه پارسیان ست و آن مدة بودن آفتاب در
برج دلوست و یازدهم روز از بهمن ماه را نیز گویند و آن روز جشن مغانست و نام داروی است
که اهل هند آنرا اسکنده گویند و آن دو نوع ست سرخ و سفید و نام پادشاهی است
که بسر اسفندیار روئین تن بود و معنی بیت آنست که طبع بعضی کسان از انقوم لفظ جاشنا را
که معنی او صبا واکه ست از لفظ جاشنا که معنی او چیز که ست فرق کردن نمیدانند و فهم
بعضی کسان از ان قوم که لفظ بهمن را که نام ماه پارسیان ست از بهمن که نام او دارو است
فرق کردن نمی توانند و با وجود این چنین بلادة طبع دعوی سخن دانی و استادی میکنند
و بر سخنهای دیگران طعن و طنز میکنند ــــ یکایک میوه در دماغ طبعم ولیک از شاخ
بختم میوه افکن یکایک بمعنی یک بیک و هر یک ست و میوه کنایه از سخنان ست و لفظ میوه
و باغ و شاخ را استعار کرده ست و از جهة تناسب آورده ست و معنی بیت آنست
که معنی اگرچه هر یک از ایشان از باغ طبع من میوه سخن میدزدند و نفع میگیرند ولیکن با آن هم
از شاخ بخت من بحسد و عداوت میوه فرو میریزند و ضایع میکنند ای اگر سخنان مرا
می دزدند و از ان شعرانش میکنند با آن هم مرا از بخت ثمره و فایده گرفتن نمیدهند
و زوال نعمة و نقصان دولت من میخواهند و مایه حسد و حقد ظاهر میکنند و مروة و شرم
ندارند ــــ تب ربع آمد این تن را که نامم ۞ مگر در ربع کون یافت مسکن ۞ عجب نی گر

شب میلاد احمد نگونسار آمد آن اصنام بهمن * تبت ربع تبتی را گویند که بعضی چهارم روز
درین مردم اندر ربع مسکون چهارم حصه زمین را گویند که آبادان است و آن میان
شرق و شمال است * هفت اقلیم در واند میلاد و وقت ولادة اصنام بهمان و بدانکه
دوم بیت نظیر بیت اول است و معنی بیت آنست که ازان سبب که نام من از کمال فصاحت
و بلاغت در ربع مسکون شایع و منتشر شده است این نزار از حسد و حسرت ربع در وجود
آمدن گرفت و این عجب نیست چنانکه عجب نیست که در شب ولادة پیغامبر علیه السلام همه بتان
بر روی زمین باز نگونه افتادند و این معجزه نخست بود * دهان ابلهان دارند بر دوز
بروت روبهان دارند بر کن * برای آنکه خرازان که خرز کنند از سبلت روباه درزن
بروت سبلت خراز چرم دوز خرز چرم دوختن درزن سوزن و معنی بیت آنست هر دو
که دهان ایشان را که همچو دهان ابلهان است و ازان سخنهای بیرون و دشنام و هذیان بیرون می
کنند بدوز و تا دگر بار بیرون نگویند و سبلت ایشان را که مانند موی سبلت روباه است بکن و ازان
سوزن بساز دهان ایشان را هم بدان سوزن می سازند و بدان چرم می دوزند
چو شیران بهر صید گاوساران * لعاب طبع گرد اگرد می تن * گاوساران احمقان و
بیخردان و ترسندگان مانند گاو و لعاب کنایه از سخنان فصیح است و بدانکه چون گاو
دشتی بجهت آب خوردن در حوضی در آیند شیر گرد اگرد آن حوض در آن لعاب خود اندازد و داند کی راه خالی

خالی گذارد و آنجا خود در کمین کاوان نشینند چون کاوان از حوض باز گردند از هر طرف
بوی لعاب شیر بدیشان رسید از آن برمند و بندارند که آنجا شیران اند بعده آن راه بگیرند که
در آن جانب شیر لعاب نه انداخته است چون نزدیک مخرج برسند شیر ناگهان از
کمین گاه حمله کند و یک دو کاو را بنید از د و طعمه سازد چنانکه حضرة خواجه نظامی در مخزن الاسرار
میفرماید بیت تیر فکنده ست درین ره لعاب ؛ سر چو گوزنان چه نهی سوی آب
و علتة آنست که از بوی تیر بوی لعاب شیر زیاده ست و معنی بیت آنست که ای
خاقانی آن قوم حسادرا که باوصاف نیکوره موصوف است بسخنهای نرم و شیرین و چرب و
چاپلوسی مقصد و مطیع خود گردان و بر سخنان فصیح و بلیغ خود ایشان را شیفته و فریفته
گردان زیرا آن مانند کاو دشتی احمق و بی خرد اند و وحشی اند بسخنهای نغز این مقید شوند چنانکه
کاوان دشتی بلعاب شیر مقید میشوند این قصیده را منطق الطیر خوانند مطلع اول صفه صبح و
تخلص بمدح کعبه و مطلع دوم صفت بهار و له زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان کرد معنبر طناب نفس زدم سربمهر پوشیده و پنهان صبح ملمع نقاب
صبح کاذب خیمه روحیان کنایة از آسمان است باعتبار آنکه ملایک و ارواح در و
ساکن اند معنبر طناب عبارة از اندکی تاریکی ست که وقت صبح در آفاق می باشد
و معنی بیت آنست که صبح کاذب که نقاب زر اندود بر روی دارد دمی پوشیده

زد یعنی از صبح کاذب صبح صادق نمودار شده و آسمانرا که خیمهٔ روحانیانست

معنبر طناب ساخته یعنی اندکی از شب ماند یعنی اندک شب ماند طنابهای عنبر سیاه

در افقهای آسمان ماند و بدانکه طناب لازمهٔ خیمه است و مقصود آنست که از صبح کاذب

صبح صادق دمید ـ صبح بر آمد ز چاه چون مه نخشب ز چاه ماه بر آمد بصبح چون

دم ماهی ز آب ء مه نخشب آن ماه مقنع حکیم در ولایت نخشب بحکم از سیماب

و اشیاء دیگر ترکیب کرده ساخته بود و شعاع آن مقدار شصت میل رفتی و چهار

شهر را روشن کردی و از یکچاه طالع شدی و در یکچاه غروب شدی و آنرا

ماه مقنع و ماه سیام و ماه کاشغر نیز گویند و ماه را وقت صبح بدم ماهی از آن

تشبیه کرده است که چون در آخر ایام هر ماهی ماهتاب قریب محاق میرسد

در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال از مشرق طالع میشود در آن حال

بدم ماهی میماند و آسمان برنگ آب می نماید و این که صبح را بماه نخشب تشبیه کرده است

تشبیه بعض است یعنی منور صبح و روشن بر آمد همچو ماه نخشب که دایم تمام و منور

و تابان بود نه ناقص و معنی بیت آنست که صبح صادق از پس کوه قاف چنان

طالع شده که ماه نخشب از چاه کوه سیام طالع شدی و ماهتاب در وقت صبح

جانب مشرق در آسمان چنان می   که دم ماهی بر روی آب نمودار گردد

نمودار گردد ؛ نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود نیزهٔ این زرین‌چرخ حلقهٔ
آن سیم‌ناب ؛ از نیزه شعاع آفتاب مرادست که وقت صبح طلوع دراز
و طویل نمودار میشود و ماهتاب را که بتقریب مجاورت وقت صبح پیش از طلوع
آفتاب بشکل هلال جانب مشرق برمی‌آید بحلقهٔ نیزه‌بازان تشبیه کرده است
و در عرب رسم است که در صحرا آویزند و حلقهٔ نقره در هوا معلق آویزند و یا در هوا بیندازند
و بسر نیزه آن حلقه را ربایند و آن کمال هنر نیزه‌بازی است و سیم نقرهٔ خالص را گویند
و معنی بیت آنست که آفتاب شعاع خود را که به نیزهٔ زرین‌چرخ می‌ماند برون کشیده
و به نیزه‌بازی حلقهٔ سیمین ماه را بسر سنان نیزه ربود ای شعاع آفتاب ماه را بی‌نور و
مضمحل گردانید ؛ کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون ؛ خود نبود
هیچ قطب منقلب از اضطراب ؛ هست به پیرامنش طوف کنان آسمان ؛ آری
برگرد قطب چرخ زند آسیاب ؛ هدی راه راست و راه دین اسلام معتکف
گوشه‌نشیننده سکون آرام گرفتن منقلب گردنده اضطراب جنبیدن پیرامن
گرداگرد چرخ گشتن قطب دو نقطهٔ موهوم که در فلک الافلاک اند یکی را قطب
شمالی و دوم را قطب جنوبی خوانند و میخ آسیا که گرداگرد آسیا میگردد چرخ
زدن عبارت از گشتن آسیاب آن آسیا که در کنارهٔ آب نصب کنند و آن

بقوة روانی آب میگردد و آنرا آب آسیا نیز گویند و معنی هردو بیت آنست که کعبه از آن
روی که قطب هدی ست از سکون معتکف ست ای خلق را راه راست نماینده از آنجهة
برجای خود ساکن ست و نمی جنبد زیرا که هیچ قطب جنبیده نبود و گرداگرد آسمان
همچو حاج طواف میکنند و میگردد چنانکه آب آسیا گرداگرد میخ چوبین میگردد و بدانکه
کعبه را قطب هدی ازان گفته ست چنانکه مسافران در شب بدلالة قطب سمت
منزل میدانند و براه راست میروند همچنان حاج بکعبه براه راست می یابند و مثل
قطب کعبه بر جای خود ساکن ست و حاج را براه دین اسلام برنده ست و حجره
نشین کعبه را حجره ست خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست :: شاه
مربع نشین تازی یا رومی نقاب :: خانه خدا صاحب خانه لاجرم هرآینه و بدانکه
کعبه را شاه مربع نشین ازان گفته ست که عمارة او مربع ست و رومی نقاب
ازان گفته ست که غلاف او از اطلس سرخ رومی ست و تازی عربی را گویند
و معنی بیت آنست که صاحب خانه کعبه خداست هرآینه نام او شاه مربع نشین
و تازی اطلس پوش ست :: رخش مهر تا بتاخت بر سر صفر آفتاب :: رفت
بجرب آخری کنج روان در رکاب :: رخش اسب تیز رو و مهر آفتاب زین صفر
خالی و اینجا برج حمل مراد ست از آنکه منجمان علامة او در زیجات و تقویمات صفر

تقویمات صفر نویسند بدین صورة جب آخر مقام بر نغمهٔ وناز وکنج روان عبارة
از باران نیسان ست که ازان مروارید ها در صدف موجود می شوند و بهار
می شکفد و تخصیص رخش تا فتاب آنست که صورة اسب در برج حمل ست و آن مرکب
آفتاب ست و تاختن بمعنی دوانیدن ست و معنی بیت آنست که آفتاب
بادشاه انجم ست بر اسب تیز رو که با زین و ساخته زر متعذر ست سوار شد
و آن رو دوانید و از برج حوت بالنجی روان در برج حمل که محل شرف افتابست
در آمد و باران نیسان باریدن گرفت و فصل بهار شروع شد و انواع گلها
و شکوفها شکفت و از قطرات باران نیسان مروارید ها در اصداف دریا موجود
شدند و از تابش نظر آفتاب جواهر و زر و نقره در کوهها و کانها موجود شدند
کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل عودی خاک از نبات گشت
مهلهل تبابت، کحلی نوعی از جامه نرمینه ست برنگ سرمه وار کحلی چرخ
روی آسمان مراد ست سحاب ابر مسلسل بیچان مانند زنجیر و نوعی از جامه است
عودی نوعی از جامه نرمینه ست برنگ عود و از عودی خاک روی زمین مراد است
نبات سبزه و رستنی مهلهل نوعی از جامه نرمینه باریک ست تاب روشنی و معنی
بیت آنست که کحلی چرخ ای روی آسمان از ترکیب ابر معلق مانند جامه مسلسل

نمودن گرفت و عودی خاک ای گونه روی زمین از رستنی مانند جامهٔ مهلهل تابان
و رقیق نمود حاصل بیت آنست که چون آفتاب در برج حمل آمد شروع بهار شد
و ابر پیدا آمد و باران نیسان باریدن گرفت و سبزه نمودار شده و بواسطهٔ
ابر آسمان مسلسل نمودن گرفت و بواسطهٔ سبزه روی زمین مانند مهلهل لطیف و زیبا
نمودن گرفت و بدانکه حلی چرخ و عودی خاک استعاره است و اضافه بیانیه است

دردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل ٭ شیشهٔ نارنج بین بر سر آب حباب

دردی شد صاف که در ته خم نشیند مطبوخ چند دارو کوفته و جوشانیده که آش
آن جامه بیز کرده بستانند و مریض را بخورانند و اهل هند آنرا کاره خوانند و زیر باد
دارو که در ته دیگ می ماند آنرا دردی مطبوخ گویند و درین محل از دردی مطبوخ
از دردی مطبوخ خس و خاشاک مراد است که وقت باریدن باران بر روی آب
سیلاب میرود و از شیشهٔ نارنج شیشهٔ سبز مراد است که اطبا دارو نگاه دارند
و کاره بدارند حباب شیشه می ماند و معنی بیت آنست که سیلاب باران بهاری
که بر سبزه گذشته است خس و خاشاک بر دردی مطبوخ می ماند بر روی سبزه مانده است
و حباب که بر سر آب آمده است گویی شیشهٔ سبز است که برای نگاه داشتن دارو پیدا
آمده است و بدانکه حباب را شیشهٔ نارنج از آن گفته است که از عکس سبزه حباب سبز می ماند

می ماند قمری کردش ندا کای شده از عدل تو دانهٔ انجیر زند و دام کلوی غراب
ما بتو آورده ایم در دو سرا رچه بهار در دسر روزکار برد بوی کلاب بدانکه
در بیت بالا ذکر عنقا افتاده است و ضمیر شین که درین بیت است بران عنقا را
جع است و غراب زاغ سیاه را کویند و انجیر را جز زاغ هیچ جانوری نمیخورد و
در ابیات بالا که درین شرح مختصر اتفاق سواد ببیاض افتاده مسطور است پیش
مجلس نوازندکان که عبارة از کلها و ریاحین است همه مرغان جمع شده آمده اند و
مرغی ستایش کلی و سبزه و درختی کردن کرفت چون بسبب اختلاف کار بخصومت
کشید همه مرغان در حضرة سیمرغ که سلطان طیور است بطلب انصاف برفتند
چون سیمرغ ببار دادن درنک کرد از جملهٔ مرغان قمری ندا کرد که ای بادشاه که از
تاثیر عدل تو دانهٔ انجیر زرد در کلوی زاغ بجای دام بحلقش فرو نمی رود و از انکه انجیر
حق غیر است بما بار ده و ما را بانصاف رسان که ما پیش تو دردسری و تشویشی
آورده ایم اکرچه درین وقت بهار بوی کلاب دردسر روزکار دفع شده است و بدانکه هر جانوری که انجیر زرد
خورد شیر انجیر لزج است و درو بتره نول وا بسته کرداند دهن و منقار بسته کردد پرنده بمیرد ازان
سبب پرنده انجیر نخورد مکر زاغ که عادة او آنست که چون انجیر خورد حالی نول را بچوبی یا بسنکی
بمالد و نزد یک کنارهٔ آب رود و نول را پاک کند و آب بخورد تا شیرهٔ او کلوکیر نشود و درین بیت

خواجه نظامی هم گفته است ٥ گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ٭ نماندی یک انجیر بر روی شاخ ٭
همو گوید ٭ باغ ارچه ز بلبلان نیابست ٭ انجیر نواله غرابست بدانکه قمری صفت
عدل سیمرغ مبالغه کرده است که اگر انجیر زرد غذای زاغ است زاغ را بمنزله
دام میشود ای کلوگیر جنابکه بر بندگان دیگر را ٥ عنقا برگرد و سر گفت کزین طایفه
دست یکی در حناست جعد یکی در خضاب ٭ گرچه همه دلکش اند از همه گل نغزتر ٭
کز عرق مصطفی وین دگر از خاک و آب ٭ دلکش آنچیز دل مردم را بسوی خود میکنند
و دل مردم سوی آنچیز کشان و شیفته کردد نغز خوب و نیز بیا عرق خوی و از گل گل سرخ
مراد است و هرجا که مجرد گل مانند گل لعل مراد است و گل لعل از خوی پیغامبر علیه السلام است
کما قال النبی علیه السلام الورد الاحمر منی و معنی هر دو بیت آنست که چون مرغان کیفیت
سوال تمام پیش سیمرغ عرض کردند و قمری دعا تازه کرد و سیمرغ جواب داد که ازین گلها
در باغ و درختان که شما عرض کردید کسی را دست از حنا سرخ است و کسی را جعد سیاه
است یعنی لاله سرخ خود را در حنا سرخ کرده است و بنفشه خود را بخضاب سیاه کرده است و تاب
داده است و همه دلکش اند اما از همه گل سرخ بهتر است و بر همه شرف دارد از انجهة که
مصطفی است صلی الله علیه السلام وسلم و دیگران همه از خاک و آب پدید آمده اند ٥
عطبه او آدم است عطبه آدم مسیح ٭ اینست خلف کز شرف عطبه او بود باش

باب مسیح مهتر عیسی علیه السلام اینست کلمهٔ تحسین بمعنی زهی و عجب خلف ابو البشر شایستهٔ شرف بزرگی
باب ست روایت بیت و نعت پیغامبر علیه السلام است و معنی بیت آنست که از اثر عطیهٔ پیغامبر خلقهٔ
آدم علیه السلام ست چنانکه از بخار آدم علیه السلام خلقهٔ مهتر عیسی بوده ست زهی پسر
که از غایت شرف پدر را و یعنی آدم علیه السلام از عطیه مخلوق بود و حاصل بیت آنست
که خلقهٔ مهتر آدم علیه السلام از اثر نور پیغمبر ما بوده است که قطره ازان در میان طاینه و تکیه بر
خمیر آدم علیه السلام چکیده بود و ازان گل کالبد آدم علیه السلام ساختند زیرا که خلقهٔ نور
پیغامبر علیه السلام سابق بود کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری
وقال علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و قصهٔ عطیهٔ آدم علیه السلام چنانست
که چون جان در کالبد آدم در آوردند از حرارهٔ عطیه و بخاری لطیف را که از عطیه بیرون آمد
جبرئیل علیه السلام بحکم فرمان نگاه داشت و چون وقت رسید آن بخار را مهتر جبرئیل علیه السلام
در گریبان و بقولی در آستین مریم دمید از آن بخار مریم رضی الله عنها حامله شد و مهتر عیسی علیه السلام
را بزاد المطلع الآخر جوشن صورة برون کن در صف مردان در آ دل طلب کز دار
ملک دل توان شد بادشاه جوشن صلاحی بپوشیدنی ست و جوشن صورة اضافه
بیانیه ست و عبارة از نفسانیه و خودی و انانیت ست و دار الملک تختگاه سلاطین را گویند
و دار الملک را استعاره کرده است و معنی بیت آنست که ای فلان کسوة صورة ای نفسانیه

وخودی ذاتیه ست الخ وجود خود جدا کن و نفس اماره را بکش و بمجاهده و ریاضت بر صفت روح شود در صف
مردان دین سالکان راه یقین در آیی و طالب دل باشی زیرا که اگر دارنده ملک دل درویشی توانی بود در وی
پادشاه سالکان طریقت شوی یعنی اگر ترک نفسانیت کنی و خودی از خود دور کنی و در صف سالکان
طریقت درآیی و در طلب دل شوی سرآمد سالکان طریقت شوی و بمقصود رسی و معنی این رباعی
که گفته اند بیت که جهان صورتست و معنی از وست ، گر حقیقت نظر کنی همه اوست
تا تو خود را بپای بستی باد داری در دو دست ، خاک بر خود باش کز خود هیچ بر ناید ترا
پای بست گرفتار باد در دست عبارت از تهی دستی است پاشیدن افشاندن باشد
امرست ای بیفشان و معنی بیت آنست که تا آنکه تو گرفتار خودی و هستی و آنچه در دست
تست از مقصود دست تو خالی ماند و بدانکه پای بست و باد و خاک تناسب الفاظ است
چیست عاشق را جز آن کاتش زند پروانه را ، اول قرب و میانه سوختن آخر فنا ،
یعنی در عشق حقیقی عاشقان صادق را از معشوق حاصل نیست جز آنکه پروانه را از
آتش حاصل است و آن سه حال است در ابتدا قرب اوی و وصال شمع و میان سوختن
و آخر فنا ای نیست شدن کما قیل العشق نار وحطبها اشغاف العشاق هو الکیا داهم
یعنی عاشقان صادق مانند پروانه اند و محبوب مانند شمع است چنانکه پروانه با
شمع اول قرب و میانه سوختن است بیت آتشین داری زبان زان دل سیاهی چون چراغ ،

چراغ؛ گرد خود گردی ازان تردامنی چون آسیاب آتشین زبان تیز زبان ولاف زن
و بسیار گو و سیاه دل عبارة از تاریکی دل و کدورة دل و بی مهری تردامن آلوده معاصی
و عیب دار و سیاه دل را بچراغ ازان تشبیه کرده است که درون چراغ بود و سیاهی و تاریکی
می ماند و آن دود از و دایم برون می آید و زبان چراغ از آتش است و تردامنی با آب
آسیا ازان تشبیه کرده که در ملک خراسان رسم است که در کنار جوی آب آسیا نصب کنند
و آن بقوة روش آب بگردد و آن دوار و آس شود و همیشه دامن او ازان آب جوی تر بود و دایم
گرد خود گردد و آن را آب آسیا خوانند و معنی بیت آنست که ای فلان تو همچو چراغ
زبان آتش ای تیز داری در باب لاف زدن و یاوه و دروغ گفتن و بی مهر هستی و
همچو آب آسیا گرد خود میگردی یعنی خود می و خود بینی و تن پروری داری و منفعت دنیاوی
خود جوی از انجهة تردامنی و آلوده معاصی و ملوث خطا و عیب هستی پس اگر تو
زبانی خود بینی و خودی ترک کنی از سیاه دلی و تردامنی خلاص یابی و بمقصود برسی
شرب عزلة ساختی از سر بگذر ب هوس؛ باغ وحدة یافتی از بن بکن بیخ هوا؛ با قطار
خوک در بیت المقدس پی منه   با سیاه پیل بر درگاه بیت الله میا بدانکه دوم بیت نظیر بیت بالا است
و دوم بیت بر دو قصه موقوف است اول آنکه در قوم جاهلیة ترسائی خوکان می چرانیدند و
و آن خوکان را در بیت المقدس میداشتند چون چندین سر آمد پیغامبری مبعوث شد

وآن ترسا را جبر کرد و خوکان را از بیت المقدس بیرون کرد و معبد اهل اسلام ساخت و قصه قوم آنست
که در جاهلیة ابرهه حبشی که سر لشکر اصحاب فیل بود با لشکری بسیار و پیلان مهیب برای خراب
کردن خانه کعبه بیامد چون اهل مکه عاجز گشتند و بدرگاه حق تعالی توجه کردند حق تعالی مرغکان را
با سنگ ریزها در دوزخ نامزد کرد و هر سنگ ریزه که بر سر اصحاب فیل ریخته شدی سوار را و اسب را
هلاک میکرد و خود در زمین فرو میرفت چون ابرهه و لشکر او این کعبه کرامت معاینه کردند
روی بهزیمت نهادند و ابرهه با چند نفر بگریخت کما فی قوله تعالی الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل الی آخره و معنی هر دو بیت آنست که ای فلان چون لذت شربت
نوشیدن یافتی خیال وسوسی که بآب میماند از دماغ خود بیرون کش و چون باغ وحدة
ای مقام تجرید و تفرید یافتی و بهشت وجود حق تعالی همه آفرینش را معدوم و ناچیز دانستی
بیخ هوا را از بن بکن یعنی هوای نفسانیه را از خود دور کن زیرا که چون شربت عزلة چشیدی
و آب وسوس را از سر خود دور کنی با قطار خوکان در بیت المقدس همچون آن ترسایان پای
نهادن و چون باغ وحدة یافتی و بیخ هوا را بریده نگردانی همچو اصحاب فیل با سپاه فیلان
در خانه کعبه در آمدی و افعال شنیع و ناشایسته کردنی نشاید و بدانکه شربت عزلة و آب هوس و باغ
وحدة و بیخ هوا همه استعاره اند ه هرچه جز نور السموات از خدائی عزل کن * گر ترا
مشکاة دل روشن شد از مصباح لا * از نور السموات و الارض ذات حق تعالی مرادست

مرادست کما فی قوله تعالی اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ الآیه یعنی حقتعالی را که منور آسمانها و زمین ست نور پیست که کنان آسمان و زمین
بدان نور هدایت می یابند و نور بمعنی منورست عزل بیکار کردن و دور کردن کسی را از عملی
و کاری مشکاة چراغ پایه که در و چراغ نهند و طاق خورد که در دیوار بود و در و چراغ
مصباح چراغ و مصباح را کنایه از کلمه طیبه ست و بدانکه درین بیت اشارة بر حرف
توحید که موجود حقیقی بجز ذات خدا نیست و ممکنات موجودند بوجود ظلی و عین واحدا ست
و عالم قایم ست بدان عین و عالم عبارتست از مجموع اعراض و معنی بیت آنست که اگر از
مصباح لا ای زبر تو چراغ لا اله الا الله دل روشن و منور شده پس هرچه غیر ذات
حق تعالی ست آنرا عزل کن ای نفی کن و بخدایی بگیر چنانکه در کلمه توحید ندکورست و نور
بمعنی منورست و ر تو اعمی دیده بر دوش احمد وار دست کاندرین ره قاید تو مصطفی
بر مصطفا ای اعمی نابینا دوش کتف او دست دار رو و دنبال او روان شو قود کشش ست
و معنی بیت آنست اگر تو چشم باطن نابینا داری پس بر کتف حضرة رسالة دست بنه
ای متابع او باش و راه دین اسلام و شرع محمدی بگیر و چون لا اله الا الله گفتی محمد رسول الله
گو که کلمه توحید تمام شود و مقصود تو بدست آید زیرا که در راه دین اسلام اگر چشم باطن تو نابینا بود پس
بر دوش احمد دست بدار که عصا کش تو در رهبر تو محمد علیه السلام بهترست که هادی و شفیع

امم ست وترا به ما شیست برد چنانکه شیخ سعدی میفرماید بیت منبد ار سعدی که راه صفا
توان رفت جز در پی مصطفا اوست مختار خدایی وجمع ارواح وحواس زان
گرفتند از وجودش منت بی منتها خلد هم از هفت چرخ وشش جهت از پنج حس چار
ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا مختار برگزیده حواس پنج حس آن چشیدن و
دیدن وشنیدن وبوییدن ومساس کردن بیت آمنت سپاس وشکر کردن منتها آخر
چهار ارکان چهار طبع سه ارواح روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی دو کون دنیا
وعقبی بدانکه این هر دو بیت متسلسله وحاصل موقوف اند وضمیرشین بر مختار عاید است
وبیت دوم در صفت معدود دست ودر واز هشت تا آنکه به ترتیب رعایت اعداد کرده است
ومعنی بیت اینست که مختار برگزیده خدای عز وجل ویست هفت آسمان وسه ارواح وپنج حواس
از آنجهت از وجود او هشت بهشت از هفت چرخ فلک وشش جهت از پنج حواس وچهار
طبایع از سه ارواح و دو جهان یکجهانی منت نهاده گرفتند یعنی چهار سپاس وشکر آن
چهار دیگر برخود واجب ولازم گرفته اند از آنکه وجود پیغمبر برگزیده آن هر چهار ست
المطلع الاخر صبح دم چون کله بند دز آه دود آسای من چون شفق در خون نشیند چشم
شب پیمای من کله بکسر کاف قبه را گویند که وقت قدوم سلطان در ایام وچ
شاه زادگان وامثال از چوبهای بزرگ بازار شهر وپیش درگاه سلطان بلند بدارند

بیدارند و بجامها سرخ کیرند از جهة زیب و زینت شهر و سابه باز اینرا کویند آسمانا مانند شفق سرخی
که وقت صبح بر افق شرقی پیدا می آید و وقت شام بر افق غربی نمودار میشود و شب بیمار
عبارة از شب بیدار ست و این شعر امام خاقانی در حالة حبس نشسته ست و حال خود
در و بیان کرده ست و معنی بیت آنست که چون وقت صبح دمیدن صبح از آه دودناک
من در هوا کله بسته شود و هر دو چشم شب بیدار من از کثرت بیخوابی همچو شفق صبحکاهی
سرخ شوند و خون کریند و بدانکه از شب بیداری چشمهای مردم سرخ شود و از اشک
خونی نیز مجلس غم ساخته ست و من چو بید سوخته تا من راوق کند مرکان بالای من
بید درختی بی بار ست خون خواهد که شراب انکوری را راوق کنند ای صاف چوب
بید را بسوزند و انکشتها در خم شراب انکوری اندازند بعد چند روز آنچه صاف بود بالا بر آید
و آنرا راوق کویند و انچه کدر ثقل بود در ته خم نشیند آنرا درد خوانند پالا چکانده و در زنده
و صاف کنند و معنی بیت آنست که در جلس مجلس غم ساخته و مهیا ست و من با آتش محنت و
غصه همچو بید سوخته شده ام برای آنکه تا شرابی لعل را از چشم مژکان من می ریزند بمن راوق کنند
ایمن صاف کنند یعنی اشک خونی را که مانند می سرخ ست صاف کنند و در مجلس غم
بکار برند   تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند   این کهن کرگ خشن بارانی از غوغای من
تیرباران سحر کنایه از آه های سحرگاهی ست و سپر افکندن عبارة از عاجز کردن ست

و کهن گرگ کنایه از آسمانست و خشن و زشت و ناهموار را گویند و از خشن باراني ستارگان و رنگ
آسمان مرادست که بمنزل کسوة آسمان ست و غوغا جمعیه مردم را گویند که براي جنگ
جمع شوند و معني بیت آنست که من بوقت سحرگاه تیرها را آه می فرستم پس این آسمان که گرگ کهن
و پوستنش درشت و ناهموار پوشیده ست مرا عجب می آید که از بیم غوغاء من چگونه عاجز
نمي شود و سپر تواند بود که معني بیت چنین باشد که این کهن گرگ خشن باراني اي آسمان پیش
تیرباران آههاء سحرگاهي من چگونه سپر نفگند اي ملک سپر نفگنند و عاجز شود از غوغاي من
این خم آهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت   شد سگاهن گوش از دود دل
در واي من خم آهن سنگي کبود و سیاه که اندکي بسرخي مي زند و از ان مهرها سازند و این
خم آهن گون اشاره ست بر آسمان که کبود رنگ ست پالودن گداختن و نرم کردن
سگاهن یک سیاه که از براده آهن و سرکه سازند و کفش دوزان و سراجان بدان رنگ
چرم سیاه کنند و این در اصل سرکه آهن بوده ست حرف را حذف شده ست چنانکه سکنجبین
که در اصل سرکه آبا دسرکه انگبین بوده ست پي ر د معلق آویخته و دود دل کنایه از آه و دودناک
ست که از سوز دل برآرند و معني بیت آنست که من بشب در مجلس چندان آههاي دردناک
مي زنم که این آسمان خماهن گون اي نیلگون که مرا از محنت و غم همچو ریم آهن گداخته
سوخته ست و از دودهاء دل معلق من سگاهن اي سیاه رنگ شده ست و تاریک گشته

کشته است یعنی آسمان که نیلگون بود از سیاهکاری منور بود از اثر دود های آه شبانه من سیاه
و تاریک و تیره شده است   اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم   زان بجنبم ترسم
اگه گردد از دریاهای من   اژدها ماری بزرگ و کهنه را گویند از غایت کهنگی و بزرگی چنبه
سخت مویی و مهیب گردد و از تن او چهار پا پیدا گردد و آن را اژدها و اژدرها گویند زاولانه مراد است
که در پای امام خاقانی بفرمان سلطان کرده بودند و معنی بیت آنست که زیر دامن
زاولانه گویی اژدهائی است که حلقه زده خفته است و من از بیم نمی جنبم که مبادا از
جنبش من این اژدها بیدار گردد و آگاه شود و مرا هلاک کند و بدانکه در پای کسی که زاولانه
کنند آنکس شکسته ماند و از جای خود نمی جنبد   آتشین آب از جوی خونین برانم تا بکعب
آسیا سنگ است بر پای زمین پیمای من   آتشین آب کنایه از خون گرم است که امام خاقانی
از غم و محنت از چشم خود ریخت و جوی خونین کنایه از چشم است و در بعضی نسخه جوی خونین ی
مسطور است ای عرق خونین که از غایت غصه و غم از تن مردم می تراود و کعب شتالنگ را
میگویند و معنی بیت آنست که اشک خونین گرم از چشم چندان زیرم یا آب گرم از عرق
تن چندان برانم که سیلش تا بشتالنگ من برسد از آنکه بر پای من که پیماینده زمین است
ای بر زمین گردنده است سنگ آسیاست و آن آب از جوی خونین ای از چشم از آن تا
بشتالنگ می رانم در دان میکنم که تا این سنگ آسیا را که بر پای من است در حرکت آرد و بگرداند

ازانکه آسیا را از آب جوی جاری زه نیست مراد آنست که سنگ آسیا زیر این آسیا در زاولانه
وصل میکنند تا محبوس بسبب گرانی سنگ مذکور هرکه گردن نتواند و سخت عاجز گردد و بر جای
خود ماند و جوی خونین و آب آتشین را با سنگ از آن آسیا ذکر کرده است که در خراسان رسم است
که در کناره جوی آسیا بحکمه منصوب میکنند چنانکه با شیب و روش آن آب جوی آسیا میگردد و آرد
آس میشود و روسن را آب آسیا میگویند و در زاولانه که در پای امام جانانی بود سنگ آسیا
بسته بود و از انجهة گفته است که چندان خون از چشم می ریزم که جوی از خون روان میشود و
سنگ آسیا را که در زاولانه منست میگرداند   جیب من بی صدرة خارا عتابی شند زانگ
کوه خارا زیر عطف دامن خارای من   جیب گریبان صدر سینه پوشش خارا نوعی خا
از جامه نرمینه ست مخلط و سنگ سخت است عتابی از جامه نرمینه است که خطهار سرخ
دار و کوه خارا عبارة از همان سنگ است که در بیت بالاند کور است عطف زده دامن
و معنی بیت آنست که از غم حبس جیدان اشک خونی از چشم بر گریبان صدره خارای خود افشاندم
که گریبان از خطهای خون اشک من همچو عتابی محطوط نمودن گرفت و سنگ آسیا که مانند
کوه سنگین گران است زیر عطف دامن جبه خارای خود پنهان دارم   در سیه کاری
چو شب روی سپیدارم چو صبح   پس سپید آید سینه خانه بنشب با وای من   سیه کاری عبارة
از نامرادی بدانذر و نیست روی سپید منور الوجه سرخ روی بسپید آمدن ای خجالة و شرم

وننگرم آید سینه خانه بندیخانه ماوای مسکن و معنی بیت آنست که در نامرادی‌ای که همچون شب تاریک است
روی سرخ و منور آرم ای همچو صبح صادق یعنی اگر در بندیخانه بمراد خود نمی رسم با آن همه برغم
دشمنان روی خود را سرخ و منور دارم و خوش باشم پس مرا ازین حالت ننگ آید از آنکه با وجود
اینچنین سرخ رویی و فضل علم و هنر نسبت مسکن در بندیخانه تاریک و موحش است
یعنی با این سپید رویی و فضل و هنر بلند پایگی که من دارم سیاه خانه مناسب حال من نیست
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست ، خاطر روح القدس نفخ و عیسی
زای من ، قصه مریم است که چون مریم بنت عمران مهتر عیسی را بزاد اقربای او نزدیک
وی آمدند پرسیدند که بغیر شوی فرزند چگونه زادی مریم متحیر ماند در جواب متامل شد
مهتر جبرئیل علیه السلام بوی وحی آورد کما قوله تعالی انی نذرت للرحمن صوما
فلن اکلم الیوم انسیا الایه یعنی فرمان آمد که ای مریم بگو بایشان باشارة که من
نیت روزه کردم و در حالت روزه امروز با کسی سخن نگویم پس بر حکم فرمان حق مریم باشاره
بایشان گفت که من امروز صایمم هر چه سوال کنید ازین بچه کنید و در آن وقت
جایز بود که صایم با کسی در همه روز تکلم نکند روح القدس مهتر جبرئیل را گویند و از عیسی
سخنهای فصیح و بلیغ مراد است و خاطر بکر خود را بمریم نسبت کرده است و معنی بیت
آنست که در حبس نیت روزه کرده ام و خاموشی گزیده ام همچو مریم از آنکه خاطر من

که همچو مریم بکر ست اما و بدمه جبرئیل حامله شده ست و زاینده ست صفا دمریم دارد و حاصل بیت
آنست که خاطر من که همچو مریم بکر حامله ست یعنی خاطر مرا با سخنان شعرا دیگر اصلا مناسبتی
نشده ست و هر سخنی که از خاطر من زاده میشود خاصهٔ منست و جبرئیل علیه السلام آنرا بامر الله تعالی
در خاطر من القا میکند و در سخنان معجزه و عظمة عیسی ست و خاطر من صفا دمریم دارد و از
لوث تهمت پاک ست از آنجهت همچو مریم در بند یگانه در حالهٔ غم نیتهٔ روزه کرده ام و خاموش
مانده ام ٭ زانکه داغ آهنی آخر دوائی درد ماست ٭ ز آتشینی آه من آهن داغ
شد بر پای من ٭ یعنی چون درد بس هیچ دوای دافع درد و رنج من نشد بر مقتضای
آخر الدواء الکی چندان آهها آتشین دم از نفس آتش آه من آهن را از لانه گرم و سرخ شد
و بدان آهن گرم بر پای من داغ شد پس ما شد که این داغ دافع درد و رنج من باشد
و این ادعای ست ٭ ای عفا الله خواجگانی کز سر صفرا و جاه ٭ خوانده اندام روز
باد الله بر ضرار من ٭ چون زر از پروای غرهٔ چون گل از بر دار عیش نیست شان
پروانه و از بیخودی پروای من ٭ صفرا جوشش تلخه و علتی ست که از تلخه و خون فاسد
حادث گردد و از خوردن سبزی زیاده شود و غضه و تکبر را نیز گویند و جاه و مرتبه اباد الله
هلاک کند خدای عز و جل خضرا سبزه و سبزی نیز پروای حاجت عیش زندگانی خوشی و
معنی هر دو بیت آنست که عفو کند خدای تعالی گناه خواجگانی را که از غایت تکبر و جوشش صفرا

جوشش صفرا ز دولت و جاه بر خضرای من ای بر جوانی و تری و تازگی من بادا الله میخواهند ای
هلاکت من میخواهند و دعاء بد میکنند و چنانکه زر را پرواز غره ای غایت شغل غره پروا کسی
نیست و گل لعل را از پرواز عیش ای از غایت استغراق عیش خویشتن پروای کسی نیست
همچنان آن خواجگان را مانند پروانه از غایت بیهوشی و بیخودی پروای من نیست و بمن
التفات ندارند و رمز آنست که از خوردن سبزی صفرا زیاده میشود پس مقصود امام خاقانی
که از خضرای من صفرا خواجگان مذکور افزون می شود و بدان سبب هلاکت خضرا من خواهند
و مراد عار بد می کنند و پروانه و پروای او پروانه تجنیس مطرف است بیت روی دیلم دیدم از
غم موی رویین شد مرا :: همچو دیلم اندر هم شکست اعضای من :: دیلم قومی ست در
ترکستان که ایشان بیشتری با تیر و زوبین باشند و موی درهم بافته و برشکن باشند
و ایشان غایت دلیر باشند و اینجا دیلم بند یوان مراد ست که نگاهبانی بند یان کنند
و زوبین نیزه خورد را گویند و موی زوبین شدن عبارة از موی های اندام بر خاستن ست
از بیم کسی و اعضا جمع عضو ست ای اندام مردم و معنی بیت آنست که امام خاقانی
میگوید که چون در حبس خانه روی دیلم بند یوان بود بدیدم بمجرد دیدن روی او چنان غمگین
شدم که از ترس او موی های اندام من مانند زوبین بر تن من ایستاده شدند و هفت
اندام من موی و یلمی درهم شکسته شدند از غایت ترس او بیت سامری سیرم نه موسی

سیرت ازنازنده‌ام ۞ در سم گوساله الا به ید بیضای من ۞ سامری نام مردی ساحراست
که از خون و دندان مهتر موسی علیه السلام بود و از زر غنایم گوساله ساخته بود و
از قوّة سحر در بانگ آورده و از قوم موسی را در مدّة غیبتهٔ موسی علیه السلام بدان
گوساله فریفته کرده گوساله پرست گردانیده بود سیر روش و رفتار سیرت افعال و
کردار ید بیضا معجزهٔ مهتر موسی علیه السلام بود و آنچنان بود که چون مهتر موسی در جیب دست
کردی نور از دست او تا باسمان رسیدی کما قوله تعالی وَنَزَعَ یَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَیْضَاءُ
لِلنَّاظِرِینَ ۞ و درین بیت از ید بیضا دست توانگر و منور مراد است و از
گوساله زر مراد است و سم گوساله استعاره است و تخصیص سم گوساله از آن کرده است
که چون قوم موسی گوساله زر می پرستیدند سم گوساله را بدست می سودند و بران بوسه میدادند
و در مصراع اول قسم است و در مصراع دوم جواب قسم است و درین بیت و در چند بیت
دیگر که اینجا مسطور نشده اند حقارة زر خواجگان عصر کرده است و معنی بیت آنست
که سامری سیرم یعنی من همچو سامری کفر ورزنده ام و خلق را بی‌راه کرده باشم نه موسی
سیرت ای در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود من نباشم اگر تمام عمر خود دست
من با زر خواجگان عصر آلوده گردد و حاصل بیت آنست که امام خاقانی میگوید که تا
آنکه من زنده‌ام اگر دست من بطمع با زر خواجگان عصر آلوده گردد ای از خواجگان

از خواجگان شهر مال بدست گیرم پس همچو سامری کفر ورزنده باشم و افعال سامری
بجا آورده باشم و دین اسلام که موسی داشت من نداشته باشم و بدانکه موسی و ید بیضا
و سامری و گوساله الفاظ متناسب اند ۞ در ممزج باشم و ممزوج خاطر گوهرم ۞ در ممزج علتم
و معراج رضوان رای من ۞ ممزج جامه ایست کتانی ممزوج چیزی در چیزی آمیخته شده
معرج جای معراج و مقامی بلند بجامهای رنگین آراسته فرشهای الوان درو کرده که برو
نردبانها لا بر آیند معراج نردبان رضوان نگاهبان بهشت رای اندیشه دل بدانکه امام خاقانی
درین بیت ذکر علو مرتبه خود کرده و در ابیات دیگر نیز خواهد کرد و معنی بیت آنست که کسوه
من جامه ممزج ست و در خاطر من گوهر آمیخته شده ست ای سخنان پاکیزه در خاطر دارم
و در ممزج می غلتم و رای من رضوان بهشت را بمنزله معراج ست یعنی از رضوان از بهشت
بتماشای انوار از من بارزوی تمام می آیند تا انوار رای من فیض گیرند و حاصل بیت آنست
که من خاطری گوهر آمیز و زبانی گوهر ریز دارم و فکر من معراج رضوان بهشت ست حیف باشد
که بگناه در محبس بقید و بند گرفتار می مانم و جور و جفا موکلان می کشم و انصاف
نمی یابم علوی و روحانی و عیسی و قدسی زاده ام کی بود در بند استقصات
استقصای من استقصات چهار طبایع و این لفظ در اصل به تشدید صاد
مهماست و برای ضرورة شعر مخفف می خوانند استقصا نهایة مبالغه و آخر

و معنی بیت آنست که من روحانی ام و مولد و منشا من عالم علوی و غیبی و
قدسی ست پس نهایت مبالغه من در رفتن طبایع اربع کی بود ای نبود یعنی من صفت
فرشته دارم و فرشته مقید بطبایع نبود یقین چون وصف ملک دارم طبایع
من غالب شدن نتواند یعنی من چندان ریاضت و مجاهده و تزکیه و تصفیه کرده ام که
شخص من صفت روح گرفته ست و نفس ناطقه من کامل شده ست و اینچنین شخص سزاوار
جنسی نبود * ور دگر سو چون خلیل الله درودگر زاده ام * بود خواهرگیر عیسی مادر ترسای من
خلیل الله مهتر ابراهیم درودگر مختصر درودگر ست و اینجا از درودگر علی نجار شروانی
مرادست که پدر امام خاقانی خواهرگیر خواهرخوانده ترسی قوم نصاری که کواکب
پرستند و بعضی گویند مادر امام خاقانی از قوم ترسایان بود و آبا و اجداد او اسلام
آورده بودند و معنی بیت آنست که من از طرف روح همچو عیسی علوی نژاده ام
و از طرف جسم همچو ابراهیم زاده درودگرم و مادر که ترسابچه خواهرخوانده عیسی بود
گویند زنی صالحه را که هم از قوم ترسایان در دین مهتر عیسی در آمده مهتر عیسی او را
بخواهری خوانده بود یعنی مادر من آن قابلیت دارد که مهتر عیسی او را همچون آن زن
صالحه بخواهری خوانده و از ترسا ترسنده هم مراد باشد و بدانکه پدر ابراهیم علیه السلام را
درودگر از آن گفته ست که بت تراش بود و بتان بسنگین و چوبین می ساخت

می ساخت ه ز ابتدا رهبر بالک عقلت نتاز زیدم خو طفل ز انکه هم بالک رقیبم بود
و هم بابا دمن بر بالک نام ولایتی ست و بازی ست که کودکان بان زنند و آن
چنانست که هر در بازی فره کرد و بر پشت یکدیگری که از و بازی برده است
سوار شود تا آنکس او را از جای بجا بر دیگر میعاد که باشند بالک بادی و این لفظ
در اصل بام ست و کاف تصغیر زیاده ست که آورده ست رقیب نگاه بان
و معنی بیت آنست که من در عهد طفولیت از سر غفلت و نادانی بازی سر بالک
نباز نده ام یعنی بر طریق بازی هم هیچ کودکی بر پشت من سوار نشده ست
چنانکه دیگر کودکان بفعل ناشایسته بدنام میشوند من نشده ام از انکه بابا در من
نگاه بان من بود و هم پدر من مقصود بیت آنست که ما در عهد کودکی هم غفلة
نورزنده ام این خود محال ست که در وقت که بعقل کامل شده ام از من بغفلت
اینچنین کاری صادر شود که مجوج شوم یعنی بدانچه متهم کرده اند دروغ ست و آن
فعل از من صادر نشده ست ه حیض بر نور و جنابت بر ملایک بسته ام
نور حیض دختران رز صهبای من ه حیض دختران رز کنایه از شیرهٔ انگور ست
صهبای شراب انگوری و بدانکه در مصراع اول سوگند ست و همان مصراع
جواب شرط ست که مقدم شده ست و معنی بیت آنست که اگر شیرهٔ انگور

شراب نوشیم بیاب خور درکه از لوث حیض پاک ست بحیض منسوب کرده باشیم وملایکه را

که از جهت خباثت پاک اند بخباثت نسبت کرده باشیم یعنی اگر در همه عمر خود شراب

انگوری خورم بدان دو کرده این تهمه کرده باشم که گناه بزرگ ست ۹ من جوزا و کلکم

حوت و معنی سنبله « سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزا من » بدانکه در کتاب

انجار اسمار در احکام نجوم کتاب معتبرست در باب منسوبات کواکب با نسبا چنین

مسطورست که برج جوزا اعضاء مردم با هر دو باز و و هر ساعد منسوبست و برج

سنبله از علوم با معانی و اشعار منسوبست و معنی بیت آنست که گویی دست

من جوزاست و قلم من حوت ست و معانی اشعار گویی سنبله ست و از قلم من

که برج حوت می ماند بواسطه جنبش دست من که بجوزا می ماند معانی که بسنبله ماند

زاده میشود یعنی در وقت نبشتن اشعار تو بواسطه حرکة دست من از نوک

قلم من معانی باریک زاده می شود در مدح وزیر گوید مشتمل بر شرح و شکایة

قید و بند و او را انتقریع آرد بجهت تخلیص خویش و رفتن از شروان وله ٥

فلک کژ روترست از خط ترسا « مرادارد مسلسل راهب آسا » خط ترسا

خطی ست که چون نویسند از طرف چپ بجانب راست روند و بر مثال هندوان

و آن خط باز گونه بود و مسلسل در زنجیر بسته دارد و مجاهده کشیده آسا مانند و معنی

معنی بیت انست که فلک از خط ترساگزروتر ست و در وی است روی نیست
و مرا همچون راهب دیر بزنجیرها بسته میدارد یعنی مرا در قید میدارد ❁ نه روح الله
برین دیر ست خورشید ❁ چنین دجال فعل این دیر مینا ❁ لفظ نه استفهام
بمعنی تقریر ست روح الله مهتر عیسی در عبادتگاه ترسایان و مسیحا از دیر
مینا آسمان مراد ست و درین رمز آنست که چون قیامت قریب آید از جاه صفاهان
خروج دجال شود و او خلق را بی راه کند و سوی کفر کشند و در جهان ظلم کند بعده
از چهارم آسمان مهتر عیسی نازل شود و دجال را بکشند و خلق را از شر او برهانند و معنی
بیت آنست که با وجود آنکه مهتر عیسی کشنده دجال ست بر چهارم آسمان
فلک ساکن ست و فلک افعال دجال چگونه میکند یعنی ظلم و ستم چگونه میکند مگر
از مهتر عیسی نمی ترسد ❁ بصور صبحگاهی بر شکافم ❁ صلیب روزن این بام خضرا ❁
صور آلتی ست مانند بوق که مهتر اسرافیل روز قیامت خواهد دمید و صور صبحگاهی
عبارت از آه صبحگاهی ست که مردی مظلوم از غصه بر آرد صلیب شکل چهار
گوشه از زر یا نقره که ترسایان و زنار داران آنرا در زنار بندند و با خود دارند
و آنرا بر بستند و صلیب روزن دو چوب متقاطع را گویند که در روزن دیوار
خانه یا در روزن بام خانه وصل کنند و آن روزن از بهر روشنایی خانه بدارند و از

بام خضرا آسمان مراد ست و از صلصلت روزن بام خضرا محل تقاطع خط استوا و محور که
بر فلک ست مراد ست و این تصور ست و معنی بیت آنست که با آه صبحگاهی خود
که بدم صور سرافیل می ماند صلصلت روزن این بام خضرا یعنی صلصلت روزن فلک بشکافم
و پاره پاره کنم از انکه فلک ظالم ست و بر من ظلم میکند و در بند میدارد ــ شنده ست
از آه در یا جوششی من: تیمم گاه عیسی قعر دریا: تیمم گاه زمین خشک ست که در وی
تیمم توان کرد و از تیمم گاه عیسی فلک چهارم مراد ست که بر وی آفتاب ست که بسبب
خشکی آنجا آفتاب ست و معنی بیت آنست که از آه دریا جوشش من یعنی از آه من که در حالت
گریستن بر آورده‌ام و جوشش آب اشک که همچو جوشش دریا بر آمده و با آه چهارم فلک
رسید آنجا از گرمی آفتاب خشک که بود قعر دریا شد یعنی چهارم فلک با آب اشک
پر شد چنانکه تیمم گاه عیسی وضو جای او شد ــ مرا از اختر دانش چه حاصل:
که من تاریکم و او رخشنده اجزا: چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی: که همسایه ست
با خورشید عذرا: اجزا جمع جزء مرغ عیسی شپرک و او را بعیسی از آن تخصیص کرده است
که مشهور ست عیسی از گل صورت مرغ شپرک بساخت و در و دم زد در حال زنده شد و
بپرید و رفت کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر
فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله الایة و شپرک روز کور ست و روشنایی

ور روشنائی و بدن نتواند چنانکه شیخ سعدی فرماید گر نه بیند بروز شپره چشم
چشمهٔ آفتاب را چه گناه :: غدر از روشن و آشکارا اختر دانش اضافهٔ بیانیه است و همین
دانش مراد وست ولفظ اختر مستعارست و دوم بیت نظیر اول است و معنی هر دو
بیت آنست که مرا از دانش من که با اختر تابان می ماند هیچ راحت نیست از انکه من
تاریک هستم یعنی خاک کثیف هستم ولابدست که چون دانش من با اختری تابان و روشن
ولطیف می ماند مرا از و هیچ راحت نیست از انکه جسم من از خاک تاریک ست
وکثیف است واجزاء دانش مانند کوکب رخشنده ولطیف است و روشنی ولطافت در شیء
کثیف نکند تاثیر و ترائیه نمیکند و جرم کثیف را از جرم لطیف و روشن سود نیست
بچنین که شپرک را بعیسی منسوب است از عیسی که بر فلک چهارم همسایهٔ آفتاب است و دافع
نابینائی هیچ راحت و سود نیست از انجهت که شپرک از کل تاریک و کثیف ست
و مهتر عیسی علیه السلام از روح لطیف و آفتاب هم جوهری درخشنده تابانست و قاعده
کلی ست که روشنی و لطافت در جرم کثیف و تاریک باثر و سرایه نکند و همچنین ذات
مرا که از خاک تاریک ست از دانش من که اجزاء او لطیف و روشن ست هیچ راحت
نبود یعنی چنانکه از مهتر عیسی شپرک را راحت و سود نیست مرا از دانش من سود نیست
ای بسبب دانش و علم مرا هیچ دولت و جاه حاصل نشد :: گران گنج خسروا ایوان تو راست ::

چه بیژن شده ایم در چاه یلدا کیخسرو نام پادشاه است و او پسر سیاوش بن کاوس
بوده است و نبسهٔ دختر افراسیاب بود ایوان قصر و کوشک و ایوان نور کنایه
از چهارم فلک است که آفتاب در وست بیژن نام پهلوانی است که بر دختر افراسیاب
که منیژه نام داشت عاشق شده بود و بدان سبب افراسیاب ورا در چاه زندان
محبوس کرده بود و پس کیخسرو رستم و کیو را نامزد کرد تا بیژن را از چاه کشیدند و بردند
یلدا شب تاریک و چاه یلدا عبارة از شب تاریک است بر زمین و آن اشارة است
بر مهتر عیسی علیه السلام و این اشاره است بر مرغ عیسی که در بیت بالا مسطور است
و کیخسرو و بیژن استعاره است و معنی بیت آنست اگر مهتر عیسی مانند کیخسرو پادشاه
چهارم فلک است که آفتاب در وست پس شبرک که مرغ عیسی است مانند بیژن
چرا در ظلمة شب مانده است و بر زمین تاریکی شب چرا میکرد و چنانکه کیخسرو بیژن را
از چاه زندان خلاص داده و با خود برده بود همچنین شبرک را از تاریکی شب مهتر عیسی چرا
خلاص نمی دهد و بر خود نمی برد تا در شعاع آفتاب قرار گیرد و رمز آنست که شبرک روز
کور است و شب از آشیانه بیرون می آید و در هوا پرد و بروز نتواند که بیرون آید از آنکه
با روشنی نسازد و مثال ما همچنین است ❊ چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست ❊ که اکمه را
تواند کرد بینا ❊ اکمه نابینا مادرزاد بود بدعاء مهتر عیسی اکمه بینا شدی کما قوله تعالی وابری

الاکمه ولابرص واحی الموتی باذن الله الآیه و معنی بیت آنست که
متبر عیسی کی نابینا مادرزاد را بدعای خود بینا کردی روز کوری شبپرک را که مرغ اوست
چرا بدعای خود دفع کردن نمی تواند مقصود ازین ابیات آنست که امام
خاقانی میگوید که چنانکه شبپرک را که مرغ عیسی ست از عیسی راحت نمی رسد همچنین
مرا از علم و دانش هیچ راحت و بهره و نفعی نمی رسد یعنی بمقدار دانش و علم و هنر مرا
دولت و جاه نیست و مولانا ظهیر فاریابی نیز درین باب گفته ست
گر مرا هنری نیست راحتی چکنم ز ننگ خویش نباشد نصیب حسنی را ۞ من و
ناجرنگی و دیر مخزان ۞ در بقراطیان چار و بلجا ۞ مرا بیند در سوراخ غاری ۞
شده مولوزن و پوشیده جوخا ۞ ناجرنگ بت پرست استاد که دیگران را بت
پرستی بیاموزد و اهل هند انزامجارا گویند مخزان نام دیری از دیرهای ترسایان
که صاحب دیر بود و آن دیر را مخزان خوانند بقراط نام حکیمی ست که در عهد
اسکندر بود و بقراطیان قومی اند از فیلسفه که متابع بقراط اند بلجا چادر نباه مولوسنگی
جوکیان که از شاخ آهو بود و بدمیدن آواز بلند آید مولوزن جوکی که
سنگی نوازد جوخا پوششی ست مر جوکیان را بغیر آستین که اهل هند آنرا کنتها
خوانند و معنی بیت آنست که بعد ازین تاریخ من و بت پرستی و دیر
هرزدو

مجاوران هستم یعنی در دیر مجاوران بت پرستی کنم وایستاده بت پرستان باشم و چار
یا چاره من بر در بقراطیان بود و دین فلسفه احیا کنم و راه و رسم دین ایشان گیرم و بر چوبکیان
و نصاری در غاری بنشینم و مولو بریم و جوخا بپوشم از آنکه در دانش و دین اسلام
مرا هیچ راحت و سود نیست و کس خریدار دین اسلام و طالب دانش و منصف نیست
چون عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا عود الصلیب چوبی است
با خاصیت دافع باد صرع و دافع آسیب ام الصبیان اند در حلق در گلوی اطفال بندند
تا از صرع و آسیب ام الصبیان ایمن مانند و از آن چوب ترسایان صلیب سازند و در زنار بندند
و وقت حاجت در گلوی مصروع آویزند چون طفل مصروع به شود گویند برکت صلیب ما نید
بر کنار سینه صلیب چلیپا و آن شکل سه گوشه یا چهار گوشه زر و نقره و یا از چوب سازند و در زنار
بندند و وقت حاجت آن را پرستند عمدا بقصد کاری کردن و معنی بیت آنست که چنانکه
ترسایان از عود الصلیب شکل چلیپا میکشند و در گلوی کودکان برای دفع باد صرع و
آسیب ام الصبیان می آویزند همچنین من عمدا صلیب در زنار بندم و در گلوی خود آویزم
و راه رسم ایشان گیرم — دبیرستان نهم در هیکل روم کنم آیین مطران امطرا
دبیرستان مکتب هیکل بتخانه مطران نام مردی معلم ست و زاهد ترسایان که بر خود
زنجیر پیچیدی مطرا نو و تازه و آراسته آیین رسم و معنی بیت آنست که همچو مطران

مطران سر و رشجانه زدم مکتب نهم و رسم مطران او علم دین و را از سر تازه و آراسته
گردانم تا از استعداد این علم من خلق را معلوم گردد ، بدل سازم بزن رو برنس
رداء و طیلسان چون بور سقاء برنس کلهم ترسایان که راهبان پوشند و رداء
چادر خورد که صلی بر دوش پوشند طیلسان چادر قطب که بقلم منقش می باشند بور سقا
مردی پسر سقائی بود که بعشق دختر مجوسی از دین اسلام برگشت و زهد و ریع گذاشت
و در دین ایشان درآمد و آن دختر را در عقد نکاح خود آورد و صد سال خوکان ایشان
می چرانید بعده تائب شد و بر دین اسلام قرار گرفت و آن دختر و خیلخانه او نیز
اسلام آوردند و معنی بیت آنست که من همچو بور سقا از دین خود منکسر شوم و بجای
ردای او طیلسان که پوشش نسیان ست همچو او زنار و برنس پوشم که پوشش
راهبان ست یعنی لباس راهبان پوشم ، کنم پیش طورسیقوس اعظم ، ز روح القدس و
ابن آب محابا : طورسیقوس نام مردی بزرگ که حاکم ترسایان بود و بعض گویند حکیمی بود
و بعض گویند بادشاهی بود و روح القدس جبرئیل و مطهر عیسی را نیز گویند و نصاری میگویند
که الله تعالی میفرماید تعالی عما یقولون علوا کبیرا جوهر واحد ست و هیئة اقانیم
ست و آن وجود و علم حیوة ست وجود را آب میگویند و حیوة را روح القدس میگویند
و محابا باکید مکر سخن گفتن ست و بدانکه انچه ایشان میگویند مهملات ست و نیز گویند که

جوهر ذات ست و اقانیم ثلاثه صفات اند و دیگر میگویند که اقنوم العلم انتقال کرده
سوی بدن عیسی علیه السلام و معنی بیت آنست که پیش حاکم ترسایان که طوسیقو
اعظم نام اوست از ذات و صفات حق تعالی که در مذهب ترسایان که جوهر
علم و حیوه ست و آن را آب و این روح القدس میگویند حکایت کنم و بحث کنم
بیک لفظ آن سه خوانرا از چه ننگ بصحرای یقین آرم همانا سه خوان اشارت است
بر قوم نصاری که سه خدا میگفتند یکی حق تعالی دوم مریم بنت عمران سیوم عیسی علیه السلام
تا فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم أانت قلت للناس اتخذونی
و امی الهین من دون الله یعنی ای عیسی ابن مریم تو میگوئی مر آدمیان را
که بگیرید مرا و مادر مرا خدا و رای خدای عز و جل پس مهتر عیسی علیه السلام بدرگاه حق
جل و علا عرض داشت کرد که الهی بعلم قدیم خود بهتر میدانی که این سخن من نگفته ام قوم
نصاری از خود این سخنان باطل میگویند کما فی قوله تعالی و قالت النصاری
المسیح ابن الله و این همه که ایشان میگفتند ای باطل بود و ذات حق
یکی ست و معنی بیت آنست که النصاری سه خدا میگویند و در ان ایشان را شکی
مانده باشد بیک لفظ همانا که آن ننگ از دل ایشان دور کنم و در معرض یقین
آرم و تواند بود که ازین سه همان وجود و علم و حیوة مراد باشد که در بیت بالا

در بیت بالا مسطور ست ٭ مر اسقف محقق تر شناسید ٭ ز یعقوب روز و نسطور و ملکا
اسقف دانشمند مجتهد ترسایان و یعقوب و نسطور و ملکا هر سه دانشمند مجتهد صاحب
مذهب ترسایان بوده اند و معنی بیت آنست که اسقف مرا از هر صاحب مذهب محقق تر
ای علوم میدانند و می دانند ٭ کشایم راز لاهوت از تفرد ٭ نمایم ساز ناسوت از
هیولا ٭ کشیشان را کشش بنی و کوشش ٭ بتعلیم من جو فیس دانا ٭ لاهوت
نام عالمی ست از چهار عالم لاهوت عبارة از لامکان ست و آن سه عالم دیگر را
که جبروت و ملکوت و ناسوت ست محیط ست هیولا اصل هر چیز و ماده هر چیز
کشیشن مجاور عالم ترسایان و کشیشان جمع وست قبس عالم ترسایان و معنی هر دو
بیت آنست که تفرد ذات حق تعالی بکشایم که در انوقت هیچ افرینش در وجود نیامده
بود و ساز علم ناسوت که از هیولات ست بیان کنم که چگونه در وجود آمد و چون جز ذات
حق تعالی هیچ آفرینش نبود هیولا چگونه سد کرده شد و از هیولا عالم ناسوت ست یعنی
اسمانها و زمین و عناصر و آنچه در وست چگونه آفریده شد همه بیان کنم و کشیشان را
برای آموختن علم کوشش و آرزو و شوق تمام ست که تا پیش من قسیس دانا این علم
اموزند ٭ فرستم نسخت ثالث ثلثه ٭ سوی بغداد و در سوق الثلاثا ٭ ثالث ثلاثه
قومی اند از ترسایان که سه خدا گویند چنانکه حق تعالی خبر داده ست لقد کفر الذین

قالوا ان الله ثالث ثلاثه الایه واین قول ایشان مخفی باطل ست سوق الثلاثا
نام بازاریست در بغداد که بروز سه شنبه متصل میشود و معنی بیت آنست
که نسخه در اثبات قول ثالث ثلاثه بسازم و شرح کرده در بازار بغداد فرستم
بسرکین خر عیسی به بندم * رعاف جاثلیق ناتوانا * رعاف خون از بینی رفتن
جاثلیق نام حکیمی ست که حاکم و طبیب ترسایان بود و او سم خر عیسی را بزر گرفته پیش طبیبان
بغداد داشته بود و آن راهی پرستیدند ناتوان رنجور در آخر لفظ ناتوان الف
اشباع ست و معنی بیت آنست که من در علم و حکمت نیز ریشان قاهر هستم که
چون جاثلیق را رعاف مزاحمت میدهد آب سرکین خر عیسی رعاف او را به بندم و
بدانکه چون کسی را خون از بینی رود آب سرکین خر در بینی چکاند خون بایستد
سه اقنوم و سه فرقفت را ابر هان * بگویم مختصر شرح موفا * سه اقنوم بقول
عالمان ترسایان وجود و علم و حیوة ست چنانکه در بیت بالا گفته شده است
و در اصل اقنوم اصل هر چیز و جوهر را گویند سه فرقف سه کتاب نصاریست
و در آن کتبه علم دین ایشان مسطورست و برهان حجه موفا تمام و معنی بیت آنست
که سه اقنوم و سه فرقف را با براهین هم شرحی مختصر تمام نویسیم و مشکلات مسائل
مذاهب دین ایشان یعنی مذهب یعقوب و مذهب نسطور و مذهب ملکا تمام

به تمام حل کنم و شرح جواهر واحد و بود و علم وجود که سه کتاب نصاری مکتوبست
با براهین بهم واضح کرتا استعداد این علم که در سنت خلق را معلوم شود
چه بود آن نفخ روح غسل روزه که مریم عور بود و روح تنها نفخ دمیدن و اینجا
از نفخ دمیدن روح در آستین مریم مرادست که جبرئیل دمیده بود و بدان مریم
حامل شده بود عور برهنه و روح کنایه از مهتر عیسی علیه السلام ست و این قصه
چنانست که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام بر حکم فرمان پیش مریم آمد و در گریبان او
بقولی در آستین او بدمید از ان دم مریم حامله شد و بعد گذشتن مدة حمل زیر
درخت خرما رفت و آنجا مهتر عیسی را بزاد و غسل کرد و چون اقربا و پیرا طعن و تشنیع
کردن گرفتند که بغیر شوهر فرزند چگونه زادی مریم در جواب ایشان متحیر ماند و از اقتدار
آن فرمان آمد که فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا
ای مریم باشارة ایشان را بگو که امروز من نیت روزه کرده ام با کسی سخن نگویم
قصه حال ازین بچه پرسید قوم گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
یعنی طفل که در گهواره باشد چگونه سخن گوید بعده مهتر عیسی در سخن آمد و قوم را جواب داد
انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا الآیه و معنی بیت آنست
که دران شرح بیان کنم که نفخ روح چه بود که جبرئیل در گریبان مریم دمیده بود و او

بکر حامله شد روز زادن بچه غسل کرد و روزه داشت و مریم در انوقت برهنه بود
و مهتر عیسی از و جدا شده و تنها مانده بود در ان چه سر بود همه بیان کنم ۰ چگونه
ساخت از گل مرغ عیسی؛ چگونه کرد شخصی عازر احیا؛ از مرغ شپرک مراد است
شخصی کالبد عازر نام مردی بود که مرده بود و چند سال بر وی گذشته بود و بدعای
مهتر عیسی زنده شده بود و احیا زنده گردانیدن و قصه ساختن شپرک را مهتر عیسی در
ابیات بالا بیان کرده شده ست و از جهت تکرار اینجا مهمل گذاشته شد و معنی
بیت آنست که این قصه نیز در ان شرح بیان کنم که مهتر عیسی از گل مرغ شپرک
چگونه ساخت و آن چگونه زنده شده و عازر را که مرده کهنه بود چگونه بدعا خود زنده
گردانید ۰ وگر قیصر سکالد راز زرتشت ؛ کنم زنده رسوم زند و استا؛
قیصر نام شاه روم و او کافر بود سکالید اندیشیدن و تفحص کردن و پرستیدن
و گفتن زرتشت نام حکیمی ست که دین آتش پرستی بنا کرده اوست و او مردی
ساحر بود زند نام کتابی ست که زرتشت حکیم تصنیف کرده ست و در و علم
آتش پرستی و کواکب پرستی بیان کرده ست استا نام کتابی ست و آن تفسیر زند
ست و معنی بیت آنست که اگر قیصر روم اسرار زرتشت حکیم از من بپرسد رسوم
زند و استا یعنی رسم آتش پرستی و کواکب پرستی پیشش او از سر زنده کنم یعنی از سر تازه

از سر تازه و منتشر کردانم بقطاسی نسنجم راز موبد :. که چون سنکش بود قطا ولوقا
قطاسی پیمانه و ترازو و سنجیدن و وزن کردن موبد دانشمند و مجتهد ترسایان بود برابر
وزن یکجو سنک قطا نام کتابی ست در آتش پرستی که مصحف او لوقا حکیم ست ولوقا مردی
حکیم بود و معنی بیت آنست که راز نهانی که در دل موبد ست به ترازوی وزن کنم
که در آن ترازو و قطار لوقا بوزن یکجو آید یعنی اسرار علوم موبدان را در کتابی در آرم
و نسخه سازم که بنسبت عظمت و بلاغت او نسخه قسطار لوقا بوزن یکجو آید و مختصر نماید و بدانکه ضمیر
شین بر قطاس عاید ست و قسطاس و قسطار تجنیس مطرف ست بنام قیصران بسازم
تصانیف :. به از تنک چینی و تنک لوشا :. تصانیف جمع تصنیف ست یعنی فراهم
آوردن کتاب از تنک نام علم خانه مانی نقاش ست که بیشتر نقوش و تصاویر عجایب
و غرایب درو بنشسته ست و مانی نقاش حکیمی بود در چین تنک لوشا علم خانه ست
که درو نقوش و تصویرات غرایب ست و بعض گویند تنک نام کتاب ست ولوشا نام
مصنف کتاب ست اما قول صحیح ست و معنی بیت آنست که درین علم چنان
استعداد دارم که بنام پادشاهان روم کتابها در علم آتش پرستی مقبول تر و
دلکش تر از تنک و تنک لوشا تصنیف کنم و پیش ایشان برم پس ای
خاقانی از سودای فاسد که شیطان میکند تلقین سودا :. رفیق دون چه اندیشید یقینی

وزیر مدهٔ انداز دیدار سودا هوس خیال خام و فاسد و دیوانگی و خلل دماغ رقیب یار سفر تلقین آموختن و ان
ناکس فرومایه انداختی رای تیره دون و دوم بیت نظم اول است و معنی هر دو بیت آنست که ای خاقانی ازین خیال فاسد
که تو داری بس کن و اینچنین سخنهای کفرآمیز مگو که ترا شیطان این سودا می آموزد تا بدین معنی می اندیشد
چنانکه مردی فرومایه را اشارت هلاکت مهتر عیسی اندیشیده بود و او در سفر رفیق مهتر عیسی بود و چنانکه وزیر بربر
دارا را زده بود و گفته که با سکندر جنگ کن و چون دارا با سکندر جنگ کرد و هلاک شد پس جنگی شیطان ترا
تلقین میکند دران مضرت و هلاکت باید که ازان اعتراض کنی و تایب شوی تا زبان و دینی نبود فقل اشهد
بان الله واحد تعالی عن معتقد لا فی تعالی یعنی پس بگو ای خاقانی که گواهی میدهم بدستی که خدای
عز و جل یکی است و برتر و منزه است از گفت و گوی من یعنی آنچه در ابیات بالا گفتم ازان حق تعالی منزه است
و لفظ تعالی برای تاکید مکرر آورده است مسیحا خصلتا قیصر نژادا ترا سوگند خواهم داد حقا
بمهد و آستین و حامل بکر بدست و آستین و باد مجرا مسیحا مهتر عیسی قیصر نام پادشاه روم نژاد اصل
نسل مهد گهواره آستین آستین است و صادق و حامل بکر کنایه از مریم است که در حالت بکارت
بغیر مساس شوهر باردار شده بود و از دست جبرئیل مراد دستی که بدان دست روح در آستین
مریم انداخت و باد مجرا کنایه از روح است که مهتر جبرئیل در آستین مریم دمیده و بدان روح
مریم حامله شده و معنی هر دو بیت آنست که این وزیر عیسی خصلت و قیصر نژاد ترا بر حق
و تحقیق بدین هیچ که در دوم بیت مذکور است سوگند یعنی بگهواره عیسی که براست

برراست و برحق ست کما فی قوله تعالی وتکلم الناس فی المهد وکهلا الآیه
و مریم که دوشیزه باردار شده بود و بدست جبرئیل آن دست روح در آستین مریم دمیده
بآستین مریم و بروح عیسی که بدان مریم حامله شد ترا کشود خواهم داد ــ بناقوس و بزنار و
بقندیل به یوحنا و شماس و بحیرا ناقوس نی دراز میانه خالی ست که مجوسیان بر بستین
آتش انبر ابندند تا بآواز آن مردمان جمع شوند قندیل شیشه حلبی که در آب و اندازند و بالای
آن آب و روغن ریزند و آن روغن بالای آب باند و میان شیشه در محل روغن فتیله ایستاده کنند
و بیفروزند و بسته بزنجیر در مسجد و دیر معلق بیاویزند باهر چهار سوی شعاع افتد یوحنا بزبان سریانی
نام مردی بود و او انجیل خوان بود و آن انجیل را که درست کرده ست انجیل یوحنا خوانند
و بتازی زبان یوحنا را یحیی خواندندی شماس مردی معتبر قوم ترسایان که در دین اقتدا بوی کنند
بدو آورند بحیرا نام مردی راهب که بانتظار حضرت رسالت علیه السلام بر سر کوهی صومعه
ساخته بود و منتظر نشسته بود تا اسلام آورد و معنی بیت آنست که ای وزیر ترا بدین اهرمش
خبر بشیر شو کنند خواهم داد ــ بخمسین و بذبح و لیلة الفطر بعید هیکل و صوم العذارا
خمسین پنجاه ترسایان و آنچنانست که زهاد ترسایان پنجاه روز روزه دارند و در
حجره نشینند و بعد از پنجاه روز برخیزند و عید کنند ذبح ششم ز از کانون الآخر
و آن روز قربانی نصاری ست لیلة الفطر شب عید نصاری که بعد پنجاه روز کنند عید الهیکل

روز عید نصاری و زنان و زاهدان در تعبد روند و پرستش صوم العذارا روزی گویند که
دختران دوشیزه نصاری دران روز روزه دارند و آن را صوم باکوره نیز گویند یعنی ای
وزیر ترا با این هیچ نیز سوگند خواهم داد ۝ پاکی مریم از تزوج یوسف پدوری عیسی
از پیوند اشیا تزویج جفت کردن و عقد نکاح کردن یوسف نام مردی درودگرست
که مریم را ترسایان بآن بزنا متهم کرده بودند بدروغ کما فی قوله تعالی و قولهم علی مریم
بهتانا عظیما پیوند اشیا با هم شدن چیزهای که بدان فرزند در رحم عورة موجود می شود
چنانکه منی و خون و غیر آن و معنی بیت آنست که ممدوح ترا پاکی مریم از جفت شدن
یوسف نجار و بدوری عیسی از پیوند اشیا سوگند خواهم داد یعنی مریم از تهمتی که او را بایوسف
نجار ترسایان کرده بودند پاک و منزه بود و عیسی از پیوند نطفه و خون رحم و امثال ان
دور بود بلکه مجرد روح بود یعنی بدین دو چیز ترا سوگند خواهم داد ۝ به بیخ و شاخ و
برگ آن درختی که آمد میوه اش از روح معلا ۝ آن درخت اشارة بر درخت
کهنه و خشک شده بود و ببرکة و کرامة مهتر عیسی حق تعالی آن درخت را سبز و باردار
گردانید و بر حکم فرمان مریم ازان درخت خرما بشکست و بخورد و آن قصه مشهور است
و از روح ذات مهتر عیسی مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا به بیخ و شاخ
و برگ درخت خرما که زیر او مریم مهتر عیسی را بزاد و آن درخت ببرکة او و کرامت

کرامت مهتر عیسی سبز و بار دار شد نیز سوگند خواهم داد   بماه تیر کامله بود نیسان
بنخل سپر کانجا گشت برنا   ماه تیر نام ماه پارسیانست و آن مدة بودن آفتاب
در برج سرطانست و آن هنگام ابتدا تابستان و هوای گرماست و باصطلاح اهل
خراسان تیرماه فصل زمستان را گویند و آن هنگام سرماست و در آنوقت هیچ سبزه و میوه
و برگ درختان نباشد و درینجا همین مرادست و نیسان نام ماه رومیانست
و آن مدة بودن آفتاب در برج حمل و آن ابتدا فصل بهارست و معنی بیت اینست



که ای ممدوح ترا بدان تیرماه سوگند خواهم دادن که وقت زادن مهتر عیسی بود نیسان
شده بود یعنی دران تیرماه بهار نخل خرما کهنه از برکت عیسی شده بود و آن درخت



سبز و بار دار شده بود یعنی اگرچه درانوقت زمستان بود و هم درختی سبز و باردا بود
ولیکن باعتبار آنکه نخل خشک از سر تازه و سبز و باردار گوئی ماه نیسان بود که ایام
بهارست و این بر طریق تعجبست که تیرماه و نیسان جمع نشود و درختان بهار نشود
که انضدان لا یجتمعان اند و بدانکه برنا جوان را گویند ~ که بهتر و یدن بیت المقدس
مرا فرمان بخواه از پادشا   ازین بیت جواب قسمهاست یعنی ای وزیر بحرمت
چندین سوگندها که یاد کردم که از پادشاه یعنی از شروان شاه از جهة من اجازة بخواه



تا برای زیارت بیت المقدس مرا فرمان دهد تا آنجا روم و زیارة کنم ~ ز خط استوار

خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا ❊ ز تثلیثش کی سعد فلک راست ❊ به مربع صلبت یاد دردا ❊ خط استوا خطی ست موهوم بر فلک البروج که از مشرق بمغرب رفته ست
محور خطی ست موهوم بر فلک کو رکه از قطب شمال تا بقطب جنوب کشیده شده ست و از تقاطع
هر دو خط شکلی صلیب پیدا آمده ست و صلیب شکل چهار گوشه را گویند بصورة صلیب ست هویدا
پیدا و آشکارا تثلیث نظر دوستی سعادة ست و از سعد فلک مشتری مراد ست
تربیع نظر دو کوکب با همدیگر یکی از دیگری چهارم یا دهم برج باشند و مربع شدن نیز باشند
در تعلق آویخته و کی بمعنی که ست و این هر دو بیت در دعا ر تایید ممدوح ست
و معنی هر دو بیت آنست که این ممدوح تا از تقاطع خط استوا و خط محور در فلک
هشتم شکل صلیب پیدا می آید سعادت هر تثلیثی که کوکب مشتری راست تربیع ای مربعی صلیب ❊
روزن کوشک تو معلق و آویخته باد یعنی سعادت تربیع کواکب سعد فلک در مربعی صلیب ❊
روزن کوشک تو باد آویخته یعنی فرود آنیده باد و بدانکه خط استوا و خط محور فلک و
تثلیث و تربیع و سعد فلک الفاظ متناسب اند و دیگر رسم ست که در بام کوشک روزنی
بدارند و در آن چهار چوب متقاطع وصل کنند از جهة روشنی و له ❊ نیست اقلیم سخن را
بهتر از من پادشا ❊ در جهان ملک سخن راندن مسلم مرا ❊ امام خاقانی میگوید که
بر مقتضای الشعراء امراء الکلام در اقلیم سخن درین وقت من پادشاهم و در جهان

در جهان ملک سخن راندن مرا مسلم شده ست یعنی شاعر کسی بهتر از من درین
عصر نیست و بدانکه احسان شاه مرا نام خاقانی را سلطان الشعر خطاب داده بود
و بر کرسی زر می نشاند ❊ بر سر همت به لا از ازل دارم کلاه ❊ بر قد عزلت بلا
یعنی از ابد برم قبا ❊ فخر نازو مباهات کردن ازل اولیت بی بدایت عزلت گوشه
گرفتن یعنی بی فرمانی کردن و لفظ و کلاه و قد و قبا استعاره تخیلی ست و معنی بیت آنست
که من بر سر خود از ازل کلاه دارم و فخر مباهات نمیکنم و رمز آنست قال النبی علیه السلام
انا سید ولد آدم ولا فخر و قوله علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر و بر قامت
عزلت از ابد قبا تقطع میکنم و می دوزم و یعنی ندارم و رمز آنست که قوله تعالی
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و حاصل بیت آنست که من
کلاه سلطنت ازلی بر سر همت خود دارم و بدان فخر و مباهات نمیکنم و قبای
مملکت ابدی به قد عزلت می دوزم یعنی ندارم یعنی بواسطه همت و عزلت پادشاه
ازلی و ابدی شده ام و با آن بهمت و فخر شده ام و یعنی ندارم ❊ ترش و شیرین ست
مدح قدح من با اهل عصر ❊ از عنب پخته می سازد ز حصرم توتیا ❊ مدح ستایش قدح
نکوهش عنب انگور پخته حصرم انگور خام توتیا داروی ست که بجهت روشنی چشم در
چشم کنند و آن از سنگ بصری و شیره انگور خام و چند دارو دیگر مرکب بود و این

بیت لف و نشر ست و غیر مرتب و دوم مصراع نظیر مصراع اول ست و معنی بیت
آنست که مدح من شیرینست و قدح من ترش ست در حق اهل عصر و هر دو بکار
و مقبول اند و مفید ند در محل خود چنانکه اگر عنب شیرینست از شیره شراب بنگث
می سازند و اگر حصرم ترش ست از شیره او توتیا می پردازند و مقصود بیت آنست
که هم شیرین هم ترش پرکار و مفید ست و من هر دو دارم هم امارت هم زبان
دارم کلید گنج عرش ورین دعوی را دلیل ست از حدیث مصطفی امارت
امیری و بادشاهی ست معنی بیت آنست که بر حکم حدیث نبوی کما قال الشعراء
امراء الکلام در سخن امری و بادشاهی دارم و بر حکم حدیث نبوی ان الله تعالی
کنز ا تحت العرش مفتاحها السنة الشعراء زبان من کلید گنج عرش ست یعنی بر سخنان
عرش تصرف دارم و بدین هر دو دعوی که دارم این هر دو حدیث دلیل اند
گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند زانکه من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا
سهیل نام ستاره ایست که چون طالع شود تمام حشرات که در بنگال پدید می آیند از
تاب او بمیرند و اولاد الزنا حشرات بنگال را گویند چنانکه خراطین و ملخ و کرمان
دیگر و معنی بیت آنست که این قوم ای شاعران عصر دشمن من شده اند معذور
دارند از انجهت که ایشان مرا مضرتی و زیانی نرسد و من سهیلم و ایشان اولاد الزنا اند

اولا والزنا اندای حشرات اند و من برای میرانیدن ایشان آمده ام یعنی چنانکه
از نظر سهیل حشرات می میرند همچنین این قوم از نظر من بمیرند گوید این خاقانی دریا
مثالت خود منم خوانیش خاقانی ما از میان افتاد قا بدانکه چون از لفظ خاقانی
قا حذف شود خانی ماند و خانی جاه مربع را گویند و معنی بیت آنست که مرصاحب
سخنی که این اشعار فصیح من نشنیده خاطر او در خطا و گمان افتد و خود را گوید خاقانی
دریاوش منم و مانند دریا امواج سخن در خاطر دارم و آن وقت تو او را خاقانی بخوان
اما قا از میان او حذف کن تا خانی ماند ای جان مربع یعنی هرکه دعوی کند کرم
خاقانی دریاوش منم تو او را خانی بگو ای جان مربع بگو از آنکه دریا منم والله اعلم
الصبوح الصبوح کآمد کار انثار انثار کآمد یار صبوح شراب خوردن
پیش از دمیدن صبح نثار ریختنی کردن و رسم معاشران است که چون خواهند که
شراب صبوحی خورند ساقی الصبوح الصبوح گوید تا همه اهل مجلس برخیزند و شراب صبوحی
خورند و چون خواهند که شراب شبانگاهی نوشند الغبوق الغبوق گوید و معنی بیت
آنست که امام خاقانی بزبان ساقی معاشران را از آن جهت صبوحی میگوید که
برخیزید تا شراب صبوحی نوشیم زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمده است و
برای ریختنی دراهم و دینار زر و انواع میوه بیار که یاری عزیز آمده است و سزاوار نثار است

در کف از جام خنک بت بنگر: رخ از باده سرخ بت بنگار: خنک بت نام مردی
عاشق ست و او سپید رنگ بود سرخ بت نام معشوق ست و او سرخ رنگ بود
و درین محل از خنک سپیدی جام بلور مراد ست که درو شراب سرخ بود و از
سرخی بت رخسار مراد ست که از خوردن شراب بر رخسار پیدا می آید و معنی بیت
کنست که ای ساقی بپیاله بلورین شراب سرخ در کف دست بنه و بندار که
خنک بت ست و شراب سرخ ازان بپیاله بنوش تا رخساره سرخ گردد و بندار
که بر رخساره سرخ بت نگاشته یعنی در پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا رخساره
سرخ گردد میکند در طبایع اربع: ظلمات ثلاث را انوار: ظلمات ثلاثه
شکم و رحم و مشیمه عورت که بچه درو پرورش می یابد کما فی قوله تعالی یخلقکم
فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث
و انوار یعنی منور ست و معنی بیت آنست که شراب انگوری آنجا صفا و روشنی دارد
که درو نهار تاریک را روشن میکند و اگر زن بنوشد در چهار طبایع و ظلمات
ثلث را روشن کند و منور گرداند و اربع ثلاث و انوار ظلمات الفاظ متلازم
و متناسب اند پارسا را چه لذة از عشرت: خفا را چه راحت از عطار:
عنتره شراب خوردن و شادی کردن خفا کرم سرگین غلطانک که آنرا عرب جعل خوانند

جعل خوانند چون بوی مشک گل در دماغ او رسد حالی هلاک گردد و از آنکه او همیشه
در پلیدی می ماند و با بوی گنده مزاج او موافق و مالوف میشود پس بوی خوش او را نسازد
و چنانکه خواجه ظهیر فاریابی گوید بیت نفیر کوس تو بدخواه ملک را بسماع چنان بود که
جعل را نسیم گل بمشام و معنی بیت آنست که چون کرم سرگین غلطانک را در عطریات
هیچ راحت نیست بلکه مضرت ست همچنان مرد بار ساز را از عشرت ای از خوردن
شراب هیچ لذت نیست بلکه از بوی شراب هلاک گردد ه چند خواهی ز آهوی سیمین
گاو زرین که میخورد گلنار ه آهوی سیمین از ساقی خوب صورت ست که معشوق
مجلس بود و گاو زرین صراحی زرین که بصورت گاو بود گلنار کنایت از شراب سرخ ست
که در صراحی میکشند و معنی آنبیت که ای فلان از ساقی که ساقی مجلس ست صراحی
زرین بصورت گاو پر شراب سرخ چند طلبی ای صراحی شراب سرخ از ساقی مطلب و مخور
ه آب رنگین حجاب عقل مساز شعله نار پیش نیس میار ه آب رنگین کنایت از شراب
سرخ انگوری ست و مصراع ثانی نظیر مصراع اول ست و معنی بیت آنست که شراب سرخ
انگوری مخور تا حجاب عقل نگردد و ترا بیهوش نگرداند و عقل را بر باند و شعلهٔ آتش
پیش شیر میار تا شیر از و نگریزد یعنی چنانکه شیر پیش شعله آتش نماند همچنان عقل پیش شراب
سرخ نماند بلکه بگریزد پس چنین عمل شنیع مکن و رمز آنست که چون پیش شیر آتش افروزند

بترسد و بگریزد ○ دیدبانان این کبود حصار ❊ روز کورند با اولی الابصار
دیدبانان کنایه از ستارگان ست کبود حصار کنایه از آسمان ست روزکور بدانکه
بروز نابینا بود و بشب بینا بود چنانکه یوم الوالابصار صاحبان چشم یعنی بینا
یان و عاقلان و معنی بیت آنست که ای مردمان بینا و دانا و ستارگان فلک بروز
نابینا اند و بشب بینا باعتبار آنکه بروز چشم مردمان نابینا میشوند و بشب نمودار شوند
و هم بدین سبب نیک را از بد و عالم را از جاهل فرق کردن نمیدانند پس از روز
کوران نیکی توقع مدار ○ چون جهانی از خندق ست کلخن ❊ کاتشین خندق ست
حصار ❊ جهانیدن بر جستن ست کلخن کنایه از قالب بشر ست آتشین خندق عبارة
از کوره آتش ست که زیر فلک قمر ست حصار کنایه از آسمان ست و معنی بیت انست
که تو بتن چو دراکه با بسی کلخن می ماند از خندق ای از کره   اثر که گرداگرد آسمانست
چگونه گذار کردن توانی ای نتوانی از آنکه اسب کلخن داری و خندق آتشین ست
و این محال ست که اسب کلخن خندق آتشین جهد و سکه بیت آنست که تا آنکه
تو در بند تن و قید نفس اماره گرفتار هستی و هوا و حرص در تو غالب ست و صفای باطن
و تزکیه و تصفیه ترا حاصل نشده ست و بواسطه ریاضت و مجاهده صفت روح در
تو پیدا نیامده ست بالای آسمان سیر و طیر توانی کرد ○ تاری ازرای ست و چو بغداد

بغدادست. از عزیزی بکرخ ماند خوار. ری نام شهریست در اقلیم خراسان
کرخ حصاریست در بغداد که خانهٔ بادشاه خوار نام محلتیست بزرگ در ری
که خانهٔ بادشاه در وست ومعنی بیت آنست که تا از روشنی رای رکن الدین
ای همچو بغداد روشن وآراسته شد بیت خوار از غایت عزیزای مانند کرخ آراسته
ومعظم شده ست. بلکه رایش عزیز وری مصرست. خوار صد قاهرست و
قاهره خوار. قاهره نام محلتیست در مصر که خانهٔ بادشاه در وست وعزیز بادشاه
مصر را گویند ومعنی بیت آنست که چنان نیست که در بیت بالا گفتم بلکه رای
رکن الدین بمنزلهٔ عزیزست وری بمنزلهٔ ست وخوار بمقابل صد قاهر شده است
واو بنسبت خوار قاهره خوار ولی عزة شده ست. زد قفانبک را قفا بزد
وامراء القیس را افکند از کار قفانبک صدر قصیدهٔ امراء القیس ست ومطلع آن
قصیده است. قفانبک من ذکری حبیب ومنزل. بسقط اللوی بین الدخول فحومل
قفا زدن عبارة از سیلی زدن ست در پس گردن واز کار افکندن عبارة از
بیکار گردانیدن ست ومعنی بیت آنست که امام خاقانی این قصیده غرا مباهات
میکند ومیگوید که این قصیدهٔ غرا من قصیدهٔ امراء القیس را که مطلع او گفته شد قفا زد
ای سیلی در قفا زد و در دگر د وامراء القیس را از شاعری بیکار گردانید یعنی گردن

وقت امرا القیس نده بودی در غایة شرم وخجالت پیش شعر من قصده ندکور نه
نوشتی و بدانکه تقاوتقانک و نهک الفاظ متجانس اند ولپیش که صبح بردرد شقه
بشمر عنبری خیزد مکر برق می برده صبح بردرد شقه پاره جامه ونیم جادر چتر عنبر
کنایه از ظلمت شب ست پرده دریدن عبارة از سر فاش کردن ست
واز برق می روشنی شراب سرخ مراد وست ومعنی بیت آنست که ای ساقی
پیش ازانکه صبح پردهٔ ظلمه شب را بدرد وازافق مشرق بیرون آید بر خیز و شراب
سرخ در پیاله کن تا شعاع او سر صبح را فاش کنی یعنی شعاع می روشن
آفاق جهان روشن کرد که کو صبح صادق دمیده ست و بدانکه در همه اشعار
ساقی شاهد صاحب جمال مراد است که معشوق مجلس را شراب خوراند
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر بر صدف فلک سان خندهٔ جام کوهر
غمزه زن ستاره عبارة از لرزش ستاره ست و وقت دمیدن صبح صدف فلک
شکلی ست در طرف شمال که از پنج ستاره بنات النعش صغری و سه ستاره دیگر
بصورة صدف می ماند و قطب در میانه اوست و بعض از صدف فلک و بعض
جرم قمر مراد دارند و خنده جام عبارة از شعاع شراب روشن ست و جام کوهری
پیاله را کویند که از کوهر ساخته باشند و چشم ستاره استعاره ست ومعنی

ومعنی بیت آنست که ای ساقی پیش از انکه ستارهٔ سحر کاهی لرزان نماید بر صدف
فلک عکس پیاله شراب برسان یعنی پیش از دمیدن صبح کاذب که وقت
صبوحی ست شراب روشن در پیالهٔ کوهری بریز تا شعاع ان شراب و پیاله
بر فلک رسد و صدف فلک را روشن کرداند و صدف بکوهر نسبة دار

آهو کاسک توام بره جه وکرک مست شو: خواب پلنک زسر کر چه پلنک کوهری:

در لفظ آهو کا کاف تصغیر ست والف بجای حرف ندا است و تقدیر کلام چنین ست
که آهی آهو که من یعنی ای ساقی من سک توام ای کمینه مطیع و فرمان بردار توام
بر جه وکرک مست شو یعنی برخیز و شراب بخور و همچو کرک مست شو و با عشاق ناز و
بلاغت و دوست بازی کن و بتندی در ای و همچو پلنک در محنت بیدار شو اگر چه
مانند پلنک اصلی نیک و شجاعت و همة بلند داری و بدانکه عادة پلنک ست که بیشتر
در خواب باشند و آهو سک و پلنک و کرک رعایة تلازم و تناسب الفاظ ست و در بعض
نسخه بجای آهو کاسک توام مسطور ست یعنی مطیع و تابع پیاله توام و بدانکه و بدانکه از
آهوی کاسک مطیع پیاله مراد ست از انکه آهوی مطیع ست و کاسک پیاله را کویند
و کاف برای تصغیر ست خواب تو می زند دم بر سر آتش هوس کان همه مشک بر
سر ست وین همه مغز را تری هوس کنایة از عشق ست و آتش هوس عبارة از سوز

عشق ست و مشک کنایه از موی معشوق ست و لفظ آن عبارت ست از
برخواب و لفظ این اشارت ست بر مشک و خاصه بوی مشک است که دماغ را
خشک کند و خواب را ببرد و معنی بیت آنست که ای ساقی خفتن تو مرا در سوز
عشق و در هوس خواب می اندازد و از آنکه آن خوب مشک بر بستر دارد یعنی
آن خواب در دماغ تو متمکن ست و مویهای سر تو که همچو مشک سیاه اند و خوشبوی اند
بر سر دماغ اند که محل خواب ست پس گوی مشک بر سر خواب ست و این مشک ای مویها
تو مغز را تری افزاینده ست بخلاف عادت یعنی چنانکه خاصیت مشک آنست که دماغ را
بوی او خشک گرداند و خواب ببرد اما مشکی که بر سر تست دماغ را تری می افزاید و خواب
را نی برد و از آنجهت مرا نیز هوس خواب می آید شعر گلاب اشک من خوابانت از عبهر
تا بد و لاله در کشتی جام گلاب عبهری ، عبهر نام گلی ست که شعرا آن بچشم نسبت کنند
و چشم را بدو تشبیه دهند و اصل ها پس آن نرگس خوانند اینجا از عبهر چشم یار مراد است
و دو لاله کنایه از دو لب معشوقست و در کشیدن معنی نوشیدن ست و گلاب
عبهری کنایه از شراب انگوری ست و معنی بیت آنست که ای ساقی من از عشق
تو میگریم با اشک من که بگلاب ماند خوابی که بالا و گرم از چشم خود بشوئی و بدار
تا بد و لب خود پیاله شراب بنوشی و خوش نشوی و بدانکه چون کسی را از خواب انگیزند

برانگیزند اندکی گلاب بر روی وی زنند تا خواب بگلی از چشم او بدر رود و خویشتن بر خرد
در راه از ان چکیده خون ز آبله تن رزان کابله رخ فلک سرد عروس خاوری
چکیده چون از شراب انگوری کنایه از ست آبله دمیدی اندام که از غلبه خون پیدا
آید یا از سبب آتشی بر آید و یا از کثرة کار بر دست پیدا کرد و یا از راه رفتن بر پا پدید آید
رزان و رخان انگور و ان جمع رز ست و از انکه آبله تن رزان بار انگور مراد ست
و از انکه رخ فلک ستارکان مراد اند و عروس خاور کنایه از آفتاب ست و آبله رخ فلک
مفعول ست و عروس خاوری فاعل ست و معنی بیت آنست که ای ساقی
معاشران را از شراب سرخ که ابار انگور چکیده ست بده بنوشند زیرا که آفتاب طالع
شد و ستارکان را که آبله دست و پای می مانند از روی آسمان محو کردانید
چرخ کبود جامه بین ریخت اشکها ز رخ تا تو ز جرعه بر زمین جامه عید کستری
اشکها کنایه از ستارکان ست و جامه عید عبارة از لباس سرخ ست که روز عید
خلق می پوشند و معنی بیت آنست که ای ساقی ببین که آسمان کبود رنگ که همیشه
کسوة ماتم پوشیده ست از کریستن با زمانه و قطرات اشک از رخساره خود
بریخت ای ستارکان را محو کردانید یعنی شعاع صبح ستارکان از چشم مردمان آسمان
کبود لباس نا پدید کردانید برای آنکه تا تو جرعهار می سرخ را بر زمین زیری و بدین جرعها

جامه عید بر زمین فرا کنی ای از چراغهای می سرخ زمین را سرخ کنی گویی بساط سرخ
برنگ کسوة روز عید می ماند بر زمین گسترده اند و سبیله بیت آنست که ای ساقی
صبح دمید و ستارگان زیر شعاع صبح پنهان شدند برای آنکه تا تو جرعهای می سرخ
بر زمین افشانی و شراب بنوشی و معاشران را بنوشانی پس جرعه ریز و بنوش

آن می و جام بین لبم گویی در دست شعوزه   گر ز سیم ره دهی خرده زر ششتری

شعوزه بازی گری سیم ره دهی نقره خالص زر ششتری یا زر خالص دوازده ماهی
و دوماهیه نیز گویند صره بدرهٔ زر و کیسه و معنی بیت آنست که ای فلان از شراب
سرخ در پیاله بلور سفید نگه کن که گویی دست بازی گه زر سرخ خالص ای در بدره
نقره خالص کرده ست   در کف آهوان بزم آب زرست و گاو زر
آتش موسی ست آن در سر گاو سامری آهوان بزم کنایه از ساقیان مجلس اند که
شاهدان نو برند و آب از عبارة از شراب سرخ ست و گاو زر صراحی زرین
را گویند که بصورة گاو بعد آتش موسی ست که در وادی ایمن در شب تاریک مظهر
موسی ست او از زر غنائم گوساله ساخت و در و کف خاک از زیر سم اسب
جبرئیل تعبیه کرد و بسحر او را در بانگ آورد و قوم موسی را در غیبت موسی بدان گوساله
بفریفت و گفتن گرفت هذا الهکم و اله موسی الآیة و بدین طریق بعض

بعضی مردمانرا گوساله پرست گردانید چون مهتر موسی از کوه طور باز آمد و ازین
حال آگاه شد سامری را زجر بلیغ کرد و گوساله را بسوخت و در آب دریا انداخت و قوم
خود را از گوساله زاجر و مانع شد و معنی بیت آنست که در دست نازنینان که ساقیان
مجلس اند صراحی را بصورت گاو پر شراب سرخ چنان می نگرد که گوئی آتش موسی در
بر گاو سامری ست یعنی آن شراب سرخ گوئی آتش موسی ست و آن صراحی زر
که بصورت گاو است گوئی گاو سامری ست و ساقیان مجلس گوئی آهوان بزم اند
و آب و آتش و موسی و سامری و آهو و گاو و الفاظ متناسب اند و بر سینه و اندام را گویند
و این بیت در صفت تقسیم ست و در بعضی نسخه آن بیت مسطور ست ه دختر آفتاب
وه در تتق سپهر گون : کننده زهره فلک حامله هم بدختری : دختر آفتاب کنایه
از شراب انگوری ست از آنکه روی و رخشیدن و روشن ست و نیز گویند
پرورش انگور بنظر آفتاب ست تتق سپهر گون کنایه از پیاله کبود ست که از
مینا سازند زهره کوکبی ست و آن روشن و سعد ست و مطربه فلک ست و بر سیوم
فلک می آید و اینجا از زهره فلک خوشی و روشنی و تانیث شراب انگوری مراد ست
حامله زن بار دار دختری دوشیزگی و بکاره و معنی بیت آنست که ای ساقی
دختر آفتاب که مانند مریم ابنت عمران ست و هم در حامله دوشیزگی بزهره

فلک حامله ست ای زاینده طرب و خوشی ست و روشنی و درفشنده ست آن در پرده
مینا گون کرده بمن ده تا از و نشئه گیرم و این استعاره تخیلی ست و حاصل بیت آنست
که ای ساقی صبح دمید بر خیز و می انگوری که درفشنده و روشن ست و از آغاز باز مایه
خوشی ست و طرب در دست پیاله آب گینه مینا کرده مرا بده تا بنوشم و شاد شوم
و تخصیص زهره فلک از آن کرده ست که زهره مطربه فلک و مایه سرور و شادی و
طرب و تنق و دختر حامله دختری رعایة تناسب کرده بجلوه کردنش
با دم مسیح مریمی کرده بنقش بستنش نار خلیل آزری خاد مسیح دم عیسی که بدان مرده
زنده شدی نار خلیل آن آتشی که در و نمرود متهمر ابراهیم را انداخته بود و آن آتش باغ
بستان شده بود و اینجا عبارة از باغ مذکور ست آزر نام پدر متهم ابراهیم خلیل و او
بت تراش بود و ضمیر شین بر دختران آفتاب عاید ست که در بیت بالا مسطور
ست و معنی بیت آنست که برای جلوه کردن دختران آفتاب مذکور که کنایه
از شراب انگوری ست دم عیسی مریمی شده و مشاطه داران دختر را در پرده خم جلوه داماد
ای آراسته کرده بود و برای نقش بستن او نار خلیل ای باغ ابراهیم علیه السلام
آزر بت تراش شده و نقش صورة آن دختر بسته یعنی آن شراب انگوری را
که در بیت بالا دختر آفتاب گفته ست وقتی که انگور بود متهمر عیسی بدم خود پرورده است

درباغ ابراهیم که در آتش نمرود پیدا آمده بود آنرا رویانیده و بالائیده ست یعنی درخت
انگور در باغ ابراهیم رسته و باردار گشته بود چنانکه از باد پرورش می یابد همچنین از دم
عیسی پرورش یافته بود و صفت نوش گرفته بود و حاصل بیت آنست که دیگر انگور
در زمین باغ ابراهیم رسته بود و بدم عیسی پرورش یافته و این ادعائی ست و مقصود
عظمت شراب است و مسیح و مر و باد عیسی و نار و خلیل و آذر رعایة تناسب الفاظ و لوازم
بیت آنست — مطرب سحرپیشه بین در صور هر آلتی آتش و آب و باد و خاک کرده بهم
بساحری صور صورتها آلت ساز و سرود و بدانکه تار اول از رباب با آتش نسبت پر
و تار دوم بباد و تار سیوم باب و تار چهارم بخاک منسوبند و هر چهار طبع ضد یکدیگر اند
و معنی بیت آنست که در مجلس یا مطرب که پیشه سحر دارد ببین که در و صورتها در هر ساز
و شکلها در هر نواخت سرود آتش و آب و باد و خاک را که ضد یکدیگر اند بساحری چگونه یکجا
کرده ست یعنی هر چهار تار رباب را که بطبایع اربع منسوبند مطرب چگونه بقوة سحر
در یکجا داشته ست و در نوا آورده آب و آتش را و باد و خاک را زیان نمی رساند بلکه
میان هر چهار متضاد سازگاری پیدا شد — نای عروس از خسرو جیلش پیش و پس
تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری — نای چوب آبنوسی دراز و باریک میان خالی
کرده مانند سوراخ که مطربان دارند و انرا بدمند و از و آواز لطیف و شیرین حسنی خبر دوده

کنایه از ده انگشتان نایی ست که وقت نواختن نای بر سوراخهای نای می نهند و بر
عسکر نام ولایتی ست که قند خالص از آنجا خیزد و بعضی گویند نام شهریست که در و
نیشکر بسیار و خوب میشود و قند خالص از آن می خیزد چنانکه حکیم سوزنی راست
بگویش از نشنوی الفاظ شکربار او هرگز ؛ حدیث عسکر و یاد شکر کردن توان گفتن
و معنی بیت آنست که نای آبنوسی که سیاه ست گویی عروسی حبشی ست و ده انگشتان
نای زن که بر سوراخهای نای مذکور می نهند گویی ده خدمتگار ختنی اند و پاره نی و قند
که سرش وصل کرده اند گویی بر سر او از نی و قند عسکری تاج نهاده اند و رمز آنست
که بر سر نای پاره نی و خالی وصل میکنند و اندکی قند می آلایند تا آواز او شیرین بر آید
و آنرا ابتاع از آن نسبته کرده است که بر سر نای می ماند و از قند لب نای زن نیز مراد باشد
خبر دان شکار که آهو و یوز و گور و سگ ؛ هیچ وقت ازو شکار نشکری
خبر حلقه ند وَر و یوز زوده درنده ست که عرب آنرا فهد گویند و اهل هند آنرا چیتا خوانند
و ملوک بدان شکار بازند شکردن بمعنی شکار کردن که بر صورة آهو و گور و یوز
و سگ تصویر کرده اند و لیکن هیچ وقت از آن شکارگاه هیچ جانوری را شکار
نکنی یعنی آهو و یوز و گور و سگ را شکار کردن نتوا و از آن هیچ حاصل نشود
ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ؛ عالم فاقه برده را بوسه دهد توانگری ؛ مایده سازد

باید ه ساز واز پرده بر صفت توانگران • بزرگی کنند بکار روز قبل کدیوری
شناه فلک آفتاب باید ه طعام بره گوسپند و برج ثور قبل جهت و معنی بیت آنست
که آفتاب که شناه فلک ست هر ماهی زراعت میکند ای در هر برجی یکماه کم و بیش می ماند
و تاثیری ساکنان عالم سفلی را میدهد که بدان سود جهانیان ست و عالم فاقه
برده رای این عالم را که مدة زمانه فاقه زده شده ست و بی نوائی خزان دیده ست
توشه توانگری میدهد یعنی چون آفتاب از برج انتقال میکند و در برج سرطان می آید نوبه
تابستان شروع میشود و در آن وقت سبزه و ریاحین و کشت زار خشک میشود
تا آنکه در برج سنبله می آید و چون از برج سنبله نقل میکند و در برج میزان می آید فصل خریف
شروع میشود و برگ ریز آغاز میشود تا آنکه آفتاب در برج قوس می آید و چون از قوس نقل
میکند و در برج جدی می آید فصل زمستان شروع میشود و آن وقت عین سرما و خزان
ست و در آن وقت برگ و گل و میوه و سبزه در باغ و راغ نمی ماند و روز غایة کوتاه و
شب دراز میشود و هیچ نعمتی از زمین و درخت حاصل نمیشود و بدان سبب عالم را فاقه
زده گفته ست تا آنکه آفتاب در برج حوت ست و چون از حوت نقل و در برج حمل آید
فصل بهار شروع شود و باران نیسان باریدن گیرد و در زمین سبزه و ریاحین روید
و بر درختان شگوفه و گلها و میوه های گوناگون پیدا شود و انواع نعمت از جهان پدید آید

و در آن وقت آفتاب که شاه فلکست عالم را که مدة نه ماه فاقه زده شده است
از بره مایده می سازد و توشه توانگری میدهد ای عالم را بنعمتهای گوناگون
منعم و توانگر میگرداند و چون از آنجا در برج ثور می آید بدان کاو بزرگری همی کند
از آن جهة زراعت کری تا بدان زراعت پرورش عالم کند ای نعمة در جهان
پیدا آید بدانکه چون آفتاب در برج ثور آید برزگران بزراعة مشغول شوند و تخصیص برزگری
بکاو ای برج ثور هم ازین جهت کرده است و دوم آنکه زراعت بکاو کنند و چون
آفتاب در جوزا آید فصل ربیع تمام شود موسی و ساحری شود و کاو و بره ببرورد
آب خضر بر آورد و آئینه سکندری . سامری نام مردی ساحر از اقربای مهتر موسی
و آواز زر صورت کاو ساخته بود و بقوة سحر از او بانگ آورده بود و در غیبت
مهتر موسی بیشتر خلق را بدان کاو فریفته کرده و کوساله پرست کردانیده بود
و از کاو برج ثور مراد است و از بره برج حمل مراد است و در اصل بره کوسپند را گویند
و مهتر موسی علیه السلام را ببره از آن نسبته کرده است که مدة ده سال در وادی
ایمن کوسپندان مهتر شعیب علیه السلام بدل مهر بی بی صفورا چرانیده بود
و آب خضر کنایه از آب حیوة است و آئینه سکندری کنایه دریاست و در اصل
آئینه سکندری آئینه را گویند که چون سکندر را نبوة عطا شده بفرمان خدای تعالی

خدا تعالی بعزم دعوة خلق از مقدونیه برون آمد و در اسکندریه نزول کرد و
آنجا تخت خود نهاد و مردی بزرگ را برای نگاهبان تخت بگماشت و در کنار
دریا مناره بلند برآورده و بر وی آیینه بزرگ ایستاد کرد و آنجا دیدبانان گماشت تا اگر
دشمن قوی زور از دریا قصد تخت مذکور کند و در کشتیها نشیند و روی بسوی تخت مذکور
کند دیدبانان عکس کشتیها را در آن آیینه ببینند و نگاهبانان تخت را خبر کنند تا او چاره
آن کار کند و بدانکه مصراع اول این بیت لف نشرست و معنی بیت آنست که آفتاب
که شاه فلکست اول در برج بره آمد و همچو موسی بره را بپرورش داد بعده در برج گاو
آمد و همچو سامری گاو را بپرورد ای اول آفتاب در برج حمل آید و او را کمال دهد تا تأثیر
نظر خود باران بهاری ببارند و چون در برج ثور آید نیز باران ببارد و در برج حمل و
ثور در آمدن آفتاب قوی حال شود و چون آفتاب درین هر دو برج از تأثیر نظر او
بخار از دریا برخیزد و در هوا رود و یا سبب بادی لاقح ابر غلیظ گردد و چون بکره زمهریر
برسد آن و باران ریخته میشود پس گوئی آفتاب باران از دریا که با آیینه سکندری می ماند
در هوا بر می آرد و فرو میریزد و این ادعایی است و تواند بود که از آب خضر تری
و تازگی جهان مراد باشد که با برآمدن آفتاب بکمال و ثور حاصل شود اما این معنی بعید است
و بعضی از آیینه سکندری جرم آفتاب مراد دارند ﻫ باز جو زر خالص سخت تر از دلی فلک



تا حلی خزان کند صنعت باد آذری سختن وزن کردن است و سخت بمعنی ماضی است این وزن
کرد و از ترازوی فلک میزان مرادست و حلی زیور را گویند که از زر ساخته باشد
و آذر نام ماه پارسیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج قوس است و آن فصل
خزان است و هنگام برگ ریز است و بادی که دران ماه وزد و برگهای درختان
بریزد و آن را باد آذری خوانند و از حلی خزان برگهای درختان بر مرادست
که در وقت خزان زرد میشوند و با آسیب باد خزان ریخته میشوند بر زمین و ضمیر شین
بر شاه فلک عایدست و بمعنی مفعول است و ترازوی فلک و حلی خزان نیز
مفعول است و صنعت باد آذری فاعل است و معنی بیت آنست که چون آفتاب
از برج حمل برون آید و پنج برج را درید و پنج ماه بگذشت باز در برج میزان آمد و میزان
او را از زر خالص وزن کرد تا چون در برج قوس رود و باد آذری از آن زر صفتی
سازد و زیور خزان پردازد یعنی آفتاب باز در میزان آمد و فصل خریف شروع شد
و برگهای درختان زرد شدن گرفتند تا چون آفتاب از برج میزان در عقرب رود و از
عقرب در برج قوس درآید و ماه آذر شروع شود و باد آذری که باد خزان است
وزیدن گیرد از صنعت باد آذری برگها درختان که زرد شده اند بر زمین ریخته
شوند و آن برگها از درختان ریزان نمانند گوئی زیور زرین است که بر روی زمین ریخته اند

ریخته اند عید رسید و مهرگان با دو جنیبه بر اثر هر دو جنیبت یکعنان در گرو تگاوری
مهرگان شانزدهم روز از مهرماه و مهر نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن
آفتاب در برج میزان است و چون آفتاب در برج میزان آمد روز و شب برابر شود جنیبه است
مستعد بازین که از دنبال برند و از دو جنیبه روز و شب مرادست از دنبال
یکعنان برابر رفتن دو اسب تگاوری دویدن اسب و دوان که در ملک بالا رسم است که بروز
عید مردمان در صحرا روند و با یکدیگر گرد نشینند و اسبان دوانند تا کسی که اسب او سبقت
کند و پیش رود آن کسی از دیگری گرو برد و معنی بیت آنست که عید آمد و مهرگان با دو
جنیبتی ای با روز و شب بدنبال می آید و از هر دو جنیبه یکعنان ای برابر دونده اند
و در تگاوری ای در گروی که بجنیبه دوانیدن دو اسب بسته اند یعنی چون آفتاب در برج
میزان آمد و روز و شب برابر شد گوئی روز و شب دو اسب اند که بگرد دوانده شده اند
و هر دو برابر می دوند چنانکه یکی از این هر دو بر دیگری سبقت نمی کند وسیلهٔ بیت آنست
که آفتاب در برج میزان آمد و روز و شب برابر شدند و مهر ماه شروع شد و عید رسید
و مهرگان با روز و شب که برابر شده اند دنبال می آید و روز و شب چنان برابر شده
می آیند که گوئی دو اسب تیزرو اند که بگرد دوانیده اند و هر دو چنان برابری دوند
که یکی از دیگر سبقت کردن نمی توانند و آن هر دو اسب از آن عید اند شاه طغان

چرخ چون یابد دو غلام روز و شب این قره سنقری کند و آن کند قسنقری طغان شاه
نام پادشاه ترکستان است و شاه طغان چرخ کنایه از آفتاب است و قره سنقر پرنده
ایست که مانند طغرل و رنگ او سپید فام دارد و ملوک ترکستان بدان شکار
کنند باز نده و نیز نام غلامان ترکستان است و آقسنقر پرنده است و در پرنده سیاه
فام که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکان نیز روز و شب یابد دو غلام است
و اشارت این و آن که در ثانی مصراع افتاده است بر روز و شب است و این صنعت را
تقسیم است و معنی بیت آنست که آفتاب پادشاهی است که روز و شب دو غلام او اند و روز را
قره سنقر نام کرده اند از آنکه سپید است و شب را آقسنقر نام کرده اند از آنکه سیاه است
و هر دو غلامی او میکنند و مامور و مطیع اند شاخ چو مریم از صفت عیسی نه مهه بر
کرده پنهان مریمش نفخه روح شوهری عیسی نه مهه کنایه از بار انگور است که از آن
شراب می سازند و نفخه روح در اصل دمی را گویند که جبرئیل در آستین مریم باذن الله تعالی
دمیده بود و مریم بدان دم حامله شده بود و اینجا وزیدن باد مراد است که بعد از او
درخت انگور بارور می شود و ضمیر ش به شاخ عاید است و معنی بیت آنست
که شاخ درخت انگور همچو مریم دوشیزه و بی شوهر است از وزیدن باد که بدم
جبرئیل میماند ای باردار شد و نفخه روح شوهر او شود اکنون عیسی نه مهه در میان